

گذشته را با خشم بنگر

نویسنده: جان آبرن

مترجم: پریسا ایرانی

گذشته را با خشم بنگر

جان آزبرن

LOOK BACK IN ANGER BY JOHN OSBORNE

A Bantam Book / published by arrangement with Criterion Books, Inc.
1971

Black Cat publishing is an imprint of Cideb Editrice, 2008

ISBN : 88-7754-133-4

ترجمه پریسا ایرانی

تاریخ انتشار زمستان ۱۴۰۲

سایت دموکراسی رادیکال

Radical.net

فهرست

ب.....	مقدمه
ب.....	درامای «سینک-آشپزخانه»
ت.....	«مردان جوان خشمگین»
ح.....	چهره‌های نمایش
۱.....	پرده اول
۴۵.....	پرده دوم
۴۵.....	صحنه اول
۸۰.....	صحنه دوم
۹۴.....	پرده سوم
۹۴.....	صحنه اول
۱۱۳.....	صحنه دوم

مقدمه

جان آزرِن در سال ۱۹۲۹ در لندن به دنیا آمد. پیشه‌اش را با بازیگری در کمپانی‌های رپرتوری محلی^۱ در سال ۱۹۴۸ آغاز کرد. او پیش از نگارش "گذشته را با خشم بنگر" (۱۹۵۶)، سه نمایشنامه به صورت مشترک نگاشته بود. این نمایشنامه موجب احیای کامل هنر نمایش بریتانیا شد و به رواج اصطلاح «مردان جوان خشمگین»^۲ کمک کرد که در واقع ارجاع داشت به تعدادی از نویسندگان بریتانیایی دهه‌ی ۱۹۵۰.

درامای «سینک-آشپزخانه»

یکی از چشمگیرترین جنبه‌های "گذشته را با خشم بنگر" که نزد بسیاری از منتقدان نقطه‌ی عطفی در تئاتر بریتانیا محسوب می‌شد، این واقعیت بود که عمل داستانی^۳ درون فضای خانوادگی اتفاق می‌افتد که به وضوح بر محیط زندگی طبقه کارگر دلالت دارد، به جای پرداختن به ترسیم اتاق پذیرایی طبقه متوسطی که در کار نمایشنامه‌نویسان مهم بعد از جنگ جهانی دوم چون ترنس رتیگان^۴ و نوئل کوارد^۵ خیلی مشهود بود. بازنمایی تجربه‌ی طبقه کارگر در تئاتر بریتانیا تا آن زمان اتفاق نادری بود که بواسطه‌ی نویسندگانی که با پدیده‌ی «مردان جوان خشمگین» پیوند داشتند ممکن شد، اما نمایشنامه‌ی آزرِن جزء نخستین کاوش‌های این درونمایه در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ بود. درامای سینک-آشپزخانه را نه فقط معرف مشغله‌ی ذهنی آمیخته با مسائل معاصر متأثر از طبقه‌ی کارگر پس از جنگ می‌دانستند؛ در اجرا نیز آنها به دنبال بازنمایاندن آنچه آرنلد وسکر^۶ (نمایشنامه‌نویس صاحب‌نام و تأثیرگذار در سبک رئالیستی سینک-آشپزخانه) آن را "خرید و فروش فیزیکی زندگی"^۷ می‌خواند: یعنی بازنمایی ناتورالیستی جزئیات ریز زندگی طبقه‌ی کارگر. شهرت درامای

1 provincial repertory companies

2 *Look Back in Anger*

3 angry young man

4 action: فعلی است که در نمایش و داستان روی می‌دهد و به پیرنگ داستان جهت می‌دهد (از کتاب فرهنگ اصطلاحات ادبی تألیف سیما داد)

5 Terence Rattigan

6 Noël Coward

7 Arnold Wesker

8 the physical business of living

9 a naturalistic representation of the minutiae of working-class life

سینک-آشپزخانه در تئاتر بریتانیا دیری نپایید. به هر حال، رئالیسم سینک-آشپزخانه تأثیر پایدارش را در دیگر حوزه‌های ادبی و فرهنگی دهه‌ی ۶۰ و پس از آن باقی گذاشت. در عین حال که آزرن، دلانی، اوسکر و دیگرانی که پیشرو تحولات مهم در تئاتر بریتانیا بودند، نسل جدیدی از رمان-نویس‌ها درون‌مایه‌های مشابه را در ادبیات داستانی بریتانیا در سبک‌هایی که مطابقت زیادی با رئالیسم سینک-آشپزخانه داشت به کار می‌گرفتند. بسیاری از این رمان‌ها، همچون *Saturday Night and Sunday Morning* (۱۹۵۸) نوشته‌ی آلن سیلیتو^۱ و *This Sporting Life* (۱۹۶۰) نوشته‌ی دیوید استوری^۲، که از آن‌ها اقتباس سینمایی شد و سعی کردند تا تکنیک‌های نمایشی سینک-آشپزخانه را با پرده‌ی سینما همساز کنند.

«مردان جوان خشمگین»

جیمی پورتر^۳ (شخصیت اصلی نمایش گذشته را با خشم بنگر) را تجسم اصطلاح «مرد جوان خشمگین» قلمداد می‌کردند، که به طور گسترده‌ای حاکی از دگرگونی درونمایه‌ی اصلی در تئاتر بریتانیا به شمار می‌رفت آنهم وقتی که برای نخستین بار در سال ۱۹۵۶ به اجرا درآمد. «مرد جوان خشمگین» اغلب برای توصیف شماری از نمایشنامه‌نویس‌ها و رمان‌نویس‌های مهم و مشهور بریتانیایی اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ به کار برده می‌شد. پورتر نمایانگر پدیده‌ای اجتماعی بود که در آن دوران فراگیرتر می‌شد: مرد جوانی‌ست از طبقه‌ی کارگر که از تحصیل کرده‌های دانشگاهی پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رود، او از مقاومتی که جامعه‌ی بورژوازی و نظام طبقه‌ای سلسه‌مراتبی در برابر تحولات اجتماعی دارد عاصی و سرخورده است. در این نمایش شاهد حملات کلامی موهن جیمی پورتر به اهداف متعدد وضع موجود هستیم؛ نویسنده در کلام جیمی انحطاط امپراتوری بریتانیا و سرخوردگی فزاینده‌ای را ترسیم می‌کند که تأثیرش در اندک توسعه‌ی دولت رفاه اجتماعی دوچندان شده است. نگرانی‌هایی که جیمی پورتر در این نمایش بیان می‌کند در آثار معاصران آن

1 Shelagh Delaney	0
1 Alan Sillitoe	1
1 David Storey	2
1 Jimmy Porter	3

زمانِ صحنه‌ی تئاتر همچون آرنلد وسکر منعکس شده است، که می‌توان به نمایشنامه‌های سه‌گانه‌اش *I'm Talking about* (۱۹۵۹)، *Roots* (۱۹۵۸)، *Chicken Soup with Barley* (۱۹۶۰) اشاره کرد.

نسل جدیدی از رمان‌نویسان در این زمان پا به عرصه گذاشتند که معمولاً نویسندگانی از طبقه کارگر با پیشینه محلی که از نزدیک درگیر مسائل طبقاتی و سیاسی بودند؛ *Room at the Top* (۱۹۵۸) نوشته جان برین^۴ مثالی از این دست است. کارگر کارخانه‌ی آلن سیلیتو، آرتور سیتن که شخصیت مرکزی *Saturday Night and Sunday Morning* (۱۹۵۸) است، از فرصت‌های تحصیلی و شغلی شخصیت‌های آزرن و برین بی‌بهره است، اما خشم طبقاتی و سرپیچی از قدرت به فحواي سنت‌شکنانه‌ی نطق‌های آتشین پورتر علیه جهان اجتماعی معاصر شبیه است. به استثنای وسکر، بسیاری از این نویسندگان و شخصیت‌ها با برچسب «مرد جوان خشمگین» به هم پیوند می‌خوردند و در آثارشان از حسی منسجم که بتواند تحولات حقیقی و اصلاحات اجتماعی را ممکن سازد بی‌بهره بودند. پورتر بخاطر فقدان «دلایل خیر و جسورانه» گلایه می‌کند، اما با این کار فقط ثابت می‌کند که چگونه روحیه سرکش در بین نویسندگان این نسل تا حد زیادی بی‌هدف بوده است. میراث «مردان جوان خشمگین» نهفته در اصرارشان به بازنمایاندن وجوه تجربه اجتماعی از چشم-انداز طبقه کارگر برمی‌خیزد که تا حد زیادی در آثار ادبی قبل از جنگ جهانی دوم نادیده گرفته شده بود. فضاهای نمایش‌ها و رمان‌های‌شان نشان‌دهنده‌ی دگرگونی‌های مهم اجتماعی و فرهنگی پس از جنگ دوم است و استفاده‌شان از زبان ناتورالیستی و تکنیک‌های روایی رئالیستی نیز چالشی را پیش روی قراردادهای ادبی می‌گذارد که بین دو جنگ جهانی تثبیت شده بود.

لازم به ذکر است که تعاریف نگاشته شده در مقدمه برای آشنایی خواننده با اصطلاحات *angry young man* و *chicken-sink* بوده که ترجمه‌ای است از کتاب *Key Concepts In Contemporary Literature* نوشته‌ی *steve padley*. این نمایشنامه پیش‌تر سه‌بار ترجمه شده است. پس از اتمام ترجمه و تصحیح مکرر آن، به پیشنهاد دوستانم به سراغ ترجمه‌های منتشر

شده رفته و با ترجمه خود تطبیق دادم. کوشش کردم ترجمه‌ی سالمی را به خواننده ارائه دهم و امیدوارم خواننده نیز از آن راضی باشد.

در پایان، از نسرین ایرانی، سعید اسماعیلی و وحید ایرانی برای تصحیح و ویرایش متن ترجمه سپاسگزارم. مسئولیت هر گونه لغزش، نامفهوم بودن و نارسایی ادبی مستقیماً برعهده‌ی اینجانب می‌باشد.

چهره‌های نمایش

جیمی پورتر

کلیف لویس

آلیسون پورتر

هلنا چارلز

کلنل ردفرن

تمام اتفاقاتِ نمایش در اتاق اجاره‌ای آقای پورتر که در مرکز شهر است رخ می‌دهد.

زمان : حال

پرده اول

اوایل عصر. ماه آوریل

پرده دوم

صحنه اول . دو هفته بعد

صحنه دوم . عصر روز بعد

پرده سوم .

صحنه اول . چند ماه بعد

صحنه دوم . دقایقی بعد

پرده اول

اتاق اجاره‌ای^۵ آقای پورتر در مرکز شهر^۶ اوایل عصر. ماه آپریل. صحنه یک اتاق زیر شیروانی نسبتاً بزرگ در بالای یک خانه‌ی بزرگِ سبکِ ویکتوریایی^۷ است. سقف آن از سمت چپ به راست صحنه شیب تندی دارد. پایین سمت راست صحنه دو پنجره‌ی کوچک هست که روبروی آن میز آرایش بلوطی تیره قرار دارد. بیشتر اثاثیه ساده و تا حدودی کهنه هستند. بالا سمت راست صحنه تخت دونفره‌ای قرار دارد که طولش بیشتر دیوار را می‌پوشاند و مابقی دیوار را قفسه کتاب اشغال کرده است. پایین سمت راست، کنار تخت یک گنجه‌ی کشویی سنگین قرار دارد که با کتاب‌ها، کراوات‌ها و خرت‌وپرت‌هایی از جمله عروسک له‌ولورده^۸ تدی خرسه و سنجابِ عروسکی نرم و پشمی. بالا سمت چپ در است. کنار در کمد لباس کوچکی قرار دارد. بیشتر دیوار سمت چپ را پنجره‌ی مستطیلی افقی بلندی اشغال می‌کند. این پنجره مشرف به پاگرد است ولی نوری که از آن به داخل می‌تابد را از نورگیرِ سقفی پاگرد می‌گیرد. کنار کمد لباس، اجاق‌گاز و در کنارش کابینتی قرار دارد که روی آن رادیو دستی کوچکی است. پایین وسط صحنه میزناهارخوری با سه صندلی قرار دارد، کنارش سمت چپ و راست دو مبل چرمی پهن کهنه‌ای قرار دارد. پرده صحنه کنار می‌رود.

جیمی و کلیف به ترتیب روی مبل سمت راست و چپ نشسته‌اند. تنها می‌توانیم دو جفت پا ببینیم، ولنگ‌وواز روی مبل لم داده‌اند و بالاتنه‌شان در پشت روزنامه پنهان است. هردو در حال خواندن روزنامه هستند. در اطراف و بین‌شان جنگلی از روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌هاست. بعد از اینکه بالاخره از پشت روزنامه‌ها بیرون می‌آیند و ما می‌توانیم آن‌ها را ببینیم؛ جیمی را می‌بینیم که جوانی بلندقد و لاغراندام است، حدوداً بیست‌وپنج ساله که کت پارچه توئیدی خیلی کهنه و شلوارِ فلانلی^۹ پوشیده است. جیمی پیپ می‌کشد و انبوه دود متراکم حاصل از آن اتاق را پر کرده. او آمیزه‌ی آزاردهنده‌ای

۱۵ اتاقی ۴۰ یا ۵۰ متری که در آن اتاق خواب، اتاق نشیمن و آشپزخانه همه یکجا و بدون دیوار کشی در کنار هم هستند

1 Midland town: در قسمت مرکزی انگلستان قرار دارد که بیشتر آ^{۱۰} صنعتی شده است

1 Victorian house: به طور کلی، خانه ویکتوریایی یعنی هر خانه‌ای که در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا ساخته شده است

1 Tweed jacket and flannels: جیمی به شیوه‌ای لباس پوشیده است که غالباً مردان تحصیل کرده طبقه متوسط در دوران پس از جنگ^{۱۱}

می‌پوشیدند

از بی‌ریایی و خبیثی پرشور، دل‌رحم و بی‌رحمی چپاول‌گر؛ بی‌قرار، سمج، بسیار مغرور، ترکیبی که آدم حساس و بی‌احساس را یکجور از خود بیزار می‌کند. صداقت نیش‌دار، یا صداقت مطلق، که موجب شده کمتر کسی با او دوست شود. در نظر بسیاری او احتمالاً وقیحی زودرنج است. در نظر کسان دیگری صرفاً آدمی ورّاج است. همان‌قدر پرجوش و خروش است که به ندرت محافظه‌کار است. کلیف همسن جیمی است، کوتاه قامت، چهارشانه با موهای سیاه. پُلیور و شلوارِ نوِ خاکستری خیلی چروکی پوشیده. او بی‌خیال و آرام و کمی کرخت و غمگین است، هوشِ ذاتی در خودآموزی دارد. اگر جیمی نسبت به عشق بی‌اعتناست، کلیف بر آن اصرار می‌ورزد _ دست‌کم ابراز عشق او از روی ملاحظه‌کاری اوست. او کمتر پوانِ طبیعیِ آرام‌بخشِ جیمی است.

سمت چپ صحنه، آلیسون کنار کابینت غذا به میزِ اتو تکیه داده. کنارش یک‌خروار لباس قرار دارد. او دست‌نیافتنی‌ترین شخصیت برای درکِ درونِ آشفتۀ چندصدای این سه نفر است. او روی تونالیت‌های متفاوتی کوک می‌شود، تونالیت‌های کسالت‌بار مؤدبی که غالباً در ارکستراسیون قوی دو نفر دیگر غرق می‌شود. بلوز قرمز آلبالویی جیمی و دامن چرک [اما گران] پوشیده، ولی حواسش هست چطور کاملاً برازنده به نظر بیاید. او حدوداً همسن و سال جیمی و کلیف است. به هر نحو، ترکیب عجیب و غریب فیزیکی دو مرد، زیبایی او را گیراتر از آنچه هست جلوه می‌دهد. او بلندقامت، لاغراندام و چشم و ابرو مشک‌ست. استخوان‌بندی صورتش کشیده و ظریف است. تردیدِ عجیبی در چشمانِ او موج می‌زند که عظیم و ژرف است به طوری که هر گونه مبهم‌گویی را ناممکن می‌کند. اتاق هنوز هم مملو از دود است. تنها صدایی که به گوش می‌رسد، صدای گرومپ گاه و بی‌گاه اتوی ذغالی آلیسون است. یکی از آن عصرهای سرد بهاری‌ست که تمام روز هوا ابری و گرفته است. هم‌اکنون جیمی روزنامه را کنار می‌گذارد.

جیمی : چرا هر یکشنبه این کار را انجام می‌دهم؟ حتی نقدهای کتاب شبیه نقدهای هفته گذشته به نظر می‌آید؟ کتاب‌های متفاوت ___ نقدهای مشابه. هنوز خواندن آن را تمام نکرده‌ای؟
کلیف : نه هنوز.

جیمی : من فقط سه تا از ستون‌های مربوط به رمان انگلیسی را کامل خواندم. نصف دیگرش به فرانسوی است. این روزنامه‌های یکشنبه، باعث می‌شوند آدم احساس بی‌سوادی کند؟
کلیف : بعله.

جیمی : خُب، تو بی‌سوادی. فقط یک دهاتی هستی. (به آلیسون) تو چطور؟ تو که دهاتی نیستی، هستی؟

آلیسون : (با حواس پرتی) چه می‌گویی؟

جیمی : می‌گویم، این روزنامه‌ها باعث می‌شوند احساس کنی خیلی هم باهوش نیستی؟
آلیسون : آه ___ من هنوز آن‌ها را نخواندم.

جیمی : نپرسیدم خواندی یا نه. گفتم _____

کلیف : دست از سرِ دختر بیچاره بردار. مشغولِ کارست.

جیمی : خُب، می‌تواند حرف بزند، نمی‌تواند؟ همانطور که تو می‌توانی حرف بزنی، نمی‌توانی؟ می‌توانی نظرت را بیان کنی. یا اینکه مسئولیت یک زن سفیدپوستِ تفکر را ناممکن می‌کند؟
آلیسون : ببخشید. خوب گوش نمی‌کردم.

این عبارت با ارجاع به شعر رودیارد کیپلینگ "مسئولیت انسان سفیدپوست" (۱۸۹۶) در تجلیل از استعمار : 1 White Woman's Burden است. کنایه جیمی به سکوت آلیسون به این خاطر است که این سکوت را برابر می‌داند با موضع برتر نگرش طرفدارن امپریالیسم بریتانیایی نسبت به بومیان در طول دوره استعمار

جیمی : معلوم است که گوش نمی کردی. پورتر پیر حرف می زند و هرکسی رویش را برمی گرداند و می خوابد. و خانم پورتر با اولین خمیازه به خواب می رود انگار که حرف هایم بادِ هواست!

کلیف : گفتم، دست از سرش بردار.

جیمی : (با فریاد) باشه، عزیزم. برو بخواب. فقط داشتیم حرف می زدیم؟ می دانی؟ حرف؟ یادت می آید؟ متأسفم.

کلیف : فریاد نزن. دارم سعی می کنم بخوانم.

جیمی : چرا به خودت زحمت می دهی؟ حتی یک کلمه اش را هم نمی توانی بفهمی.

کلیف : آهان.

جیمی : تو خیلی بی سواد هستی.

کلیف : باشه، و تحصیل نکرده. حالا خفه می شوی؟

جیمی : چرا به زخم نمی گویی که برایت توضیح بدهد؟ او تحصیل کرده است. (به آلیسون) درسته، مگر نه؟

کلیف : (از پشت روزنامه اش به جیمی ضربه ای می زند) مگر نمی گوئیم، دست از سرش بردار.

جیمی : دوباره اینکار را انجام بده، ولزی بی سواد، تا گوشه های را بکنم.

جیمی روزنامه کلیف را با شدت از دستش درمی آورد.

^۱ مقایسه ای طعنه آمیز بین نگرش آلیسون و نگرش خانم پورتر در کتاب سرزمین بی حاصل (۱۹۲۲) تی.اس.الیوت ترجمه ی جواد عکافچی. مصراع ۱۹۹ تا ۲۰۰:

O the moon shone bright on Mrs. Porter
And on her daughter
They wash their feet in soda water

و آه، ماه، ماه درخشان

تابیده بود بر اندام خانم پورتر

و روی دختر ایشان

ایشان پاهایشان را در آبِ سودا می شویند

کلیف : (به جلو خم می‌شود). گوش کن __ دارم سعی می‌کنم خودم را بهتر کنم. بگذار به کارم برسیم، مردکِ گنده‌ی مزخرف. آن را پس بده (دست‌های خود را برای پس گرفتن روزنامه جلو می‌برد)

آلیسون : آه، روزنامه‌اش را پس بده، جیمی، محض رضای خدا! نمی‌توانم فکر کنم!

کلیف : بله، بجنب، روزنامه را بده. نمی‌تواند فکر کند.

جیمی : نمی‌تواند فکر کند! (روزنامه را به سمت کلیف پرت می‌کند) او سالهاست فکر نمی‌کند! مگر نه؟

آلیسون : نه.

جیمی : (هفته‌نامه‌ی را برمی‌دارد) دارم گرسنه می‌شوم.

آلیسون : آه نه، نه به این زودی!

کلیف : او یک خوک طماعه.

جیمی : خوک نیستم. فقط غذا دوست دارم __ همین.

کلیف : دوست داری! تو شبیه کسی هستی که جنون سکس دارد __ فقط اینکه تو در مورد غذا اینطور هستی. پسر، عاقبت اسمت را در هفته‌نامه اخبار جهان می‌نویسند، حالا می‌بینی. جیمز پورتر، ۲۵ ساله، او بعد از اعتراف به جرمش که آزار یک کلم‌پیچ و دو قوطی کنسرو لوبیا در راه خانه از محل کار [بیلدرز آرمز] بوده، هفته گذشته به طور مشروط آزاد شد. متهم گفته که مدتی طولانی حالش خوب نبوده و به دفعات دچار فراموشی موقت^۱ شده است. او تقاضا کرد خدمت خویش در جنگ در سِمَتِ مسئولِ حمله هوایی^۲، پست عادی، به حساب آورده شود.

1 *News of the world*: روزنامه زرد یکشنبه‌ها، که با انتشار داستانهای خیانت، روابط عشقی نامشروع و جنایات جنسی شهرت داشت

2 *Builder's Arms* : اسم مشروب فروشی

3 *Blackouts* : از دست دادن موقت هوشیاری است که در آن شخص حافظه خود را از دست می‌دهد. دلایل مختلفی برای آن وجود دارد - ممکن است تأثیر مواد مخدر یا الکل باشد، اشکال در گردش خون، یا مشکلی در مغز مانند صرع نیز می‌تواند باشد

4 *air-raid warden*: فرد غیرنظامی که در هنگام هشدار حمله هوایی وظایف ویژه‌ای دارد، مانند هدایت مردم به پناهگاه‌ها

جیمی : (با نیش خند) اوه، بله بله البته. عاشق خوردن هستم. عاشق زندگی کردن هم هستم. اگر جسارت نباشد.

کلیف : هیچ فایده‌ای در خوردن نمی بینم. هرگز چاق نمی شوی.

جیمی : آدم‌هایی مثل من چاق نمی شوند. قبلاً سعی کردم به تو بگویم. ما همه چیز را می سوزانیم. حالا خفه شو بگذار بخوانم. می توانی برایم چای درست کنی.

کلیف : خدای من، به اندازه یک دیگ بزرگ خورده‌ای! و من فقط به اندازه یک فنجان.

جیمی : به هیچ وجه! بیشتر درست کن.

کلیف : (به آلیسون) درست نمی گویم؟ مگر من فقط یک فنجان نخوردم؟

آلیسون : (بدون اینکه سر بلند کند). درسته.

کلیف : بفرما، دیدی. و او هم یک فنجان خورد، خودم دیدم. بیشترش را تو بلعیدی.

جیمی : (در حال خواندن هفته نامه) کتری را بگذار.

کلیف : خودت بگذار. تو روزنامه مرا چروک کردی.

جیمی : من تنها کسی هستم که می دانم با روزنامه یا چیزهای دیگر در این خانه چگونه باید رفتار کرد. (روزنامه دیگری به دست می گیرد) دختری می خواهد بداند که اگر آنچه را که دوست پسرش می خواهد به او بدهد آیا تمام توجه و احترام خود را در نظر او از دست خواهد داد یا نه. سلیطه احمق.

کلیف : فقط بگذار او را بدست بیاورم و تمام.

جیمی : چه کسی این لعنتی را می خرد؟ (روزنامه را می اندازد) هنوز آن روزنامه گران را نخونده‌ای؟

کلیف : کدام؟

جیمی : خب، فقط دو روزنامهٔ گران، یکشنبه‌ها چاپ می‌شوند^۱ — یکی را تو می‌خوانی و دیگری را من. بجنب، آن را به من بده و این را تو بگیر.

کلیف : آه، باشه.

روزنامه‌هایشان را عوض می‌کنند.

فقط سخنانِ اُسقف بروملی را خواندم. (دستش را به طرف آلیسون می‌برد). حالت چطور است عزیزم.

آلیسون : خوبم ممنون، عزیزم.

کلیف : (دست آلیسون را محکم می‌گیرد). چرا برای مدتی کارهایت را رها نمی‌کنی و چند دقیقه‌ای نمی‌نشینی؟ خسته به نظر می‌رسی.

آلیسون : (با لبخند) دیگر کارهایم دارد تمام می‌شود.

کلیف : (دست آلیسون را می‌بوسد، و انگشتانش را می‌مکد) دخترِ زیبایی‌ست، مگر نه؟

جیمی : همه همین را به من می‌گویند.

نگاهشان به هم می‌افتد.

کلیف : دستِ شیرین و لذیذی داری. به‌به. دلم می‌خواد گازشان بزنم.

آلیسون : نکن! وگرنه بلوزش را می‌سوزانم.

جیمی : انگشتش را رها کن، و اینقدر نفرت‌انگیز نباش. اُسقف بروملی چه گفته؟

کلیف : (دستِ آلیسون را رها می‌کند) آه، اینجا می‌گویند که او از تمام مسیحیان یک درخواست تکان‌دهنده دارد و آن اینکه، با تمام توان خود در ساخت بمبِ هیدروژنی مشارکت کنند.

جیمی : بله، خب، به گمانم، خیلی تکان‌دهنده است. (به آلیسون) ، تو را تکان نداد، عزیزم؟

آلیسون : خب، مسلماً.

جیمی : بفرما: حتی زن مرا هم تکان داد. باید برای اُسقف کمکِ مالی بفرستم. بگذار ببینم؛ دیگه چه گفته. دامدی دامدی دامدی دام. آخ بله. اُسقف ناراحت است چون کسی اظهار کرده که او از ثروتمندان در برابر فقرا حمایت می‌کند. او تبعیضِ طبقاتی را تکذیب می‌کند. "این ایده را طبقه کارگر مصرانه و شیرانه می‌پروراند!" خب!

جیمی به آن دو نگاه می‌کند تا واکنش‌هایشان را ببیند، ولی کلیف در حال خواندن و آلیسون سخت مشغول اُتوکشی است.

جیمی : (به کلیف) این قسمت را خواندی؟

کلیف : ها؟

آن‌ها دیگر به جیمی توجهی نمی‌کنند، و او این را می‌فهمد، اما او موضوع را رها نمی‌کند.

جیمی : (به آلیسون) گمان نمی‌کنی که پدرت ممکن است این را نوشته باشد، ها؟

آلیسون : چه را نوشته؟

جیمی : مسلماً آنچه را که چند لحظه‌ی پیش بلند خواندم.

آلیسون : چرا پدرم باید آن را نوشته باشد؟

جیمی : تا اندازه‌ای شبیه به گفته‌های ددی است، اینطور فکر نمی‌کنی؟

آلیسون : هست آیا؟

جیمی : فکر نمی‌کنی اسم مستعارش اُسقف بروملی باشد؟

کلیف : به او اهمیت نده. رفتارش توهین‌آمیز است و برایش هیچ فرقی نمی‌کند.

جیمی : (به سرعت) درباره‌ی آن زنی که به گردهم‌آیی بسیار بزرگ اَوَنجلیس امریکایی^۱ در اِرلز گُرت آرفته بود، خوانده‌ای؟ او جلو رفته تا حُبّ خود را یا هر چه که اسمش را می‌گذاری ابراز کند و در فشارِ جمعیتِ نوکیشان برای رسیدن به جلو، چهارتا از استخوان‌های دنده‌اش می‌شکند و به سرش ضربه وارد می‌شود. بخاطرِ درد زیاد جیغ بلندی می‌کشد، اما انرژی زیادِ ۵۰,۰۰۰ نفر جمعیت حاضر در آنجا برای خواندن سرود "به‌پیش ای سربازان مسیحی" ، هیچ‌کسی حتی متوجه حضورش هم نمی‌شود.

جیمی به دنبال عکس‌عملی، به آن‌دو نگاه می‌کند، اما چیزی نصیبش نمی‌شود.

گاهی برایم سؤال می‌شود که آیا من مشکلی دارم. چای در چه حال است؟

کلیف : (از پشت روزنامه) کدام چای؟

جیمی : کتری را بگذار.

آلیسون به او نگاه می‌کند.

آلیسون : باز هم چای می‌خواهی؟

جیمی : نمی‌دانم. نه، فکر نکنم.

آلیسون : کلیف، تو چه؟

در دههٔ ۱۹۵۰ گردهم‌آیی‌های دعاخوانی بسیاری توسط اَوَنجلیس‌های امریکایی،

مثل بیلی گِراهام، برگزار می‌شدند که درطول این گردهم‌آیی‌ها مردم به فضای هیستری جمعی کشانده می‌شدند.

در اِرلز گُرت، ناحیه‌ای در لندن، استادیوم بزرگی قرار دارد که بسیاری از گردهم‌آیی‌های اَوَنجلی در آنجا برگزار می‌شده است: 2 Earls Court

جیمی : نه، نمی خواهد. چقدر دیگر کارت طول می کشد؟

آلیسون : خیلی طول نمی کشد.

جیمی : ای خدا، چقدر از یکشنبه‌ها متنفرم! همیشه خیلی ملالت بار است، همیشه همین است. ما هیچ وقت فراتر از اینی که هست نمی رویم، می رویم؟ همان مناسک همیشگی. روزنامه خواندن، چای نوشیدن، اتو کردن. چند ساعت بعد، هفته دیگری هم تمام می شود. جوانی مان دارد از کف می رود. این را می فهمید؟

کلیف : (روزنامه را کنار می گذارد) چه را؟

جیمی : (با بی تکلفی) آه، هیچی، هیچی. لعنت به تو، لعنت به هر دو تن، لعنت به همه شان.

کلیف : بیا بید به سینما برویم. (به آلیسون) نظر تو چیست، دلبندم؟

آلیسون : فکر نمی کنم بتوانم بیایم. شاید جیمی مایل باشد (به جیمی) مایلی بروی؟

جیمی : و لذتم را جوانان آلدنگ ردیف اول نشین یکشنبه شبها خراب کنند؟ نه، ممنون. (مکث) مطلبی را که پرستلی این هفته نوشته خواندید؟ آخر چرا می پرسم، نمی دانم. خیلی خوب می دانم که نخواندید. چرا هر هفته نه پنس بابت این روزنامه لعنتی خرج می کنم؟ هیچ کس جز من آن را نمی خواند. هیچ کس هم به زحمت نمی افتد. هیچ کس نمی تواند خود را از کاهلی مطبوعش بیرون بکشد. شما دونفر مرا به دیوانگی می کشانید، طولی نمی کشد __ می دانم، به طور قطع و یقین. می دانم که قصد دیوانه کردن مرا دارید. آه خدایا، تا کی منتظر کمی شور یک انسان عادی باشم. فقط شور __ همین. می خواهم صدای مهیج و گرمی را بشنوم که فریاد می کشد هاللوویا! (به طور نمایشی به سینه خود می کوبد) هاللوویا! من زنده‌ام! ایده‌ای دارم. چرا کمی بازی نمی کنیم؟

جی.بی. پرستلی (۱۸۹۴ - ۱۹۸۴) رمان نویس، نمایشنامه نویس و مقاله نویس. در دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی، در ستون یک هفته نامه، نظراتش 1 Priestly:

را درباره فرمی از لیبرال سوسیالیسم بیان می کرد

2 Hallelujah: شبیه به الْحَمْدُ لِلَّهِ در عربی

بیا بیا تظاهر کنیم که ما انسانیم و واقعاً زنده هستیم. فقط برای مدتی. چه می‌گویید؟ بیا بیا تظاهر کنیم انسانیم. (نگاهش را از یکی به دیگری حرکت می‌دهد) آه، برادر، از آن هنگام که با کسی بودم که درباره همه چیز شور و اشتیاق داشت زمان زیادی می‌گذرد.

کلیف : چه گفت؟

جیمی : (دلخور از اینکه او را از تعقیب آلیسون دور می‌کند) چه کسی چه گفت؟

کلیف : آقای پرستلی.

جیمی : گمان کنم، همان که همیشه می‌گوید. او شبیه به ددی است __ در آن صحرای محروم راحتش هنوز نگاه مثبتی به دوره برزخی ادوارد هفت‌مدارد. با شلوارت چه غلطی کردی؟

کلیف : چه کردم؟

جیمی : این همان شلواری نیست که آخر هفته گذشته خریدی؟ نگاهش کن. دیدی با این شلوار نو چه کرده؟

آلیسون : تو شیطونی، کلیف. این شلوار افتضاح شده.

جیمی : پول حسابی پای این شلوار نو دادی و آن را شبیه به انسان‌های نخستین می‌پوشی. وقتی من نباشم که از تو مراقبت کنم؛ فکر کردی می‌خواهی چه کنی؟ خب، می‌خواهی چه کنی؟ بگو؟

کلیف : (با نیشخند) نمی‌دانم. (به آلیسون) می‌خواهم چه کار کنم، دل‌بندم؟

آلیسون : بهتر است آن را در بیاوری.

جیمی : بله، بجنب. در بیاور. منم با اجازت به کفالت تپیا می‌زنم.

۱ Edwardian twilight دوره ادواردی به سال‌های ۱۹۰۱ تا حدود ۱۹۱۴ (وقوع جنگ جهانی اول) گفته می‌شود. می‌توان آن را دوره‌ی

انتقالی بین نگرش‌های مطمئن انگلستان و ویکتوریایی و تندروی‌های وحشتناک جنگ جهانی اول دانست که آخرین آثار اعتماد قرن نوزدهمی را از بین برد. بنابراین این ایده‌ی دوره‌ی برزخی مابین روزهای اوج دوره‌ی ویکتوریا و بدبینی و شک حاکم بر قرن بیستم وجود دارد.

آلیسون : شلوارت را بده، تا وقتی روشن است برایت اتو بکشم.

جیمی : بله، بجنب. دربیار. منم با اجازت به کفالت تپیا می‌زنم.

آلیسون : شلوارت را بده، تا وقتی روشن است برایت اتو بکشم.

کلیف : باشه. (شلوار را درمی‌آورد) بگذار جیب‌هایش را خالی کنم. (کلیدها، جعبه کبریت و دستمال پارچه‌ای را از جیبش خارج می‌کند).

جیمی : آن کبریت را به من بده، می‌دهی؟

کلیف : آه، قصد نداری که دوباره آن پیپ قدیمی را روشن کنی، ها؟ بوی گند همه‌جا را برمی‌دارد. (به آلیسون) به نظرت بوی گند نمی‌دهد؟

جیمی کبریت را می‌قاپد و پیشش را روشن می‌کند.

آلیسون : دیگر مهم نیست. عادت کردم.

جیمی : او بهترین است برای عادت کردن به چیزها. اگر می‌مرد و در بهشت بیدار می‌شد _ بعد از پنج دقیقه اول بهش عادت می‌کرد.

کلیف : (شلوار را به آلیسون می‌دهد) ممنون، عزیزم. یک سیگار به من می‌دهی، لطفاً؟

جیمی : یکی هم نده.

کلیف : دیگر نمی‌توانم بوی گند آن پیپ قدیمی را تحمل کنم. باید سیگار بکشم.

جیمی : فکر کردم دکتر سیگار را برایت قدغن کرده.

کلیف : آه، چرا خفه نمی‌شود؟

جیمی : باشه. زخم‌های خودت هست. سیگار بکش و شکم‌درد را تحمل کن، اگر این چیزیست که می‌خواهی. من تسلیمم. تسلیم شدم از اینکه برای آدم‌ها کار انجام می‌دهم. آخر برای چه؟

آلیسون به کلیف سیگاری می‌دهد. هر دو سیگارهایشان را روشن می‌کنند و آلیسون اتو کشی را ادامه می‌دهد.

هیچکس فکر نمی‌کند. هیچکس اهمیت نمی‌دهد. نه باوری، نه اعتقادی و نه شوری. فقط یک عصر یکشنبه‌ی دیگر.

کلیف با شورت و پلپووری که به تن دارد دوباره می‌نشیند.

شاید رادیو کنسرتی پخش می‌کند. (رادیو را روی فرکانس رادیو تایمز تنظیم می‌کند) آه. (آهسته با پا به کلیف ضربه‌ای می‌زند) چای درست کن. (کلیف غرولندی می‌کند و به خواندن ادامه می‌دهد). آه، بله. وان ویلیامز^۱ خیلی خوب، حالا شد. یک چیز قوی، بی‌تکلف و انگلیسی. گمان می‌کنم آدم‌های شبیه به من، قرار نیست خیلی وطن‌پرست باشند. کسی می‌گفت __ چه می‌گفت __ ما آشپزیمان را از پاریس (می‌خندد) سیاست‌مان را از مسکو، و اخلاق‌مان را از پُرت سعید می‌گیریم. به هر حال، یک همچین چیزی. آن شخص که بود؟ (مکت) خُب، به هر حال نمی‌دانید. متأسفم که باید اذعان کنم، ولی فکر کنم می‌توانم احساس پدر آلیسون را آن زمان که از هند برگشت درک کنم، آن هم بعد از آن همه سال دوری. تیپ نظامیان قدیمی دوره ادوارد^۲ باعث می‌شود دنیای کوچکِ موجزشان را خیلی وسوسه‌انگیز در نظر آورد. همه آن کیک‌های خانگی و بازی کروکت، ایده‌های درخشان، یونیفرم‌های درخشان. همیشه همین تصویر کارت‌پوستالی: تعطیلات تابستان، روزهای طولانی زیر آفتاب، کتاب باریک شعر، لباس کتان شق و رق، بوی غذاهای نشاسته‌دار. چه تصاویر رمانتیکی. البته، ساختگی هم هست. گاهی بارانی هم می‌بارید. با اینهمه، حتی من هم به دلیلی افسوس آن روزها را می‌خورم، چه ساختگی باشد چه نباشد. اگر شما دنیای خودتان را ندارید، تا حدودی افسوس گذر دنیای کس دیگری را خوردن، لذت‌بخش است. باید احساساتی شده باشم. اما باید بگویم که زندگی در عصر آمریکایی^۳ خیلی کسالت‌بار است __ مگر اینکه آمریکایی باشی. احتمالاً همه بچه‌های ما آمریکایی شوند. این هم تفکری‌ست، نه؟

1 Ralph Vaughan Williams: آهنگساز انگلیسی (۱۸۷۲ - ۱۹۵۸) که موسیقی‌اش را از موسیقی فولک انگلیسی الهام گرفته است

2 Edwardian brigade: گروهی از مردم که نسبت به سال‌های دوران حکومت ادوارد هفتم حس نوستالژی داشتند

3 American Age: دوران برتری سیاسی و نظامی آمریکا در غرب

ضربه‌ای به کلیف می‌زند، و سرش داد می‌کشد.

گفتم این هم تفکری ست!

کلیف : گفتی؟

جیمی : مثل یک چانه خمیر آنجا نشستی. فکر کردم قرار است برایم چای درست کنی.

کلیف ناله می‌کند. جیمی به آلیسون می‌نگرد.

دوستت و بستر امشب می‌آید؟

آلیسون : ممکن است سَری بزند. می‌دانی که چگونه است.

جیمی : خُب، امیدوارم نیاید. فکر نمی‌کنم امشب بتوانم تحملش کنم.

آلیسون : فکر کنم که گفته بودی، او تنها کسی هست که حرفت را می‌فهمد.

جیمی : همینطور است. همان زبان ولی با گویشی متفاوت. دوستش دارم. و بستر نیش می‌زند، زخم

می‌زند، ضربه می‌زند _____

آلیسون : شور.

جیمی : درست فهمیدی. وقتی به اینجا می‌آید، به هیجان می‌آیم. او مرا دوست ندارد، اما به من

چیزی را می‌دهد، که ارزشش بیشتر از چیزهایی است که از بیشتر آدم‌ها می‌گیرم. نه از زمانی که

—

آلیسون : بله، می‌دانیم. نه از زمانی که با مدلین زندگی می‌کردی.

آلیسون لباس‌های اتو کشیده شده را مرتب می‌کند و با آن‌ها به طرفِ تخت می‌رود.

کلیف : (از پشت روزنامه) مدلین کیست؟

آلیسون : آه، بیدار شو، عزیزم. پیشتر بارها دربارهٔ مدلین صحبت کردیم و تو شنیدی. معشوقهٔ سابق جیمی. یادت آمد؟ زمانی که جیمی چهارده یا سیزده ساله بود؟

جیمی : هجده.

آلیسون : تقریباً همه چیز را مدیون مدلین است.

کلیف : مدلین را با تمام زن‌هایی که در زندگیت بودن اشتباه گرفتم. همانکه سال‌های سال از تو بزرگتر بود؟

جیمی : ده سال.

کلیف : مارچ‌بنکس شایسته‌تو هستی!

جیمی : کنسرت ویلیامز چه ساعتی شروع می‌شود؟ (نگاهی به روزنامه می‌اندازد تا زمان دقیق کنسرت را بیابد)

کلیف : (خمیازه می‌کشد) آه، خیلی خوابم می‌آید. دلم نمی‌خواهد فردا باز هم پشت دَخل آن آب‌نبات‌فروشی کوفتی بایستم. چرا این کار را خودت انجام نمی‌دهی تا من بیشتر بخوابم؟

جیمی : اولاً من باید آن موقع در کارخانه باشم، تا بارِ بیشتری تحویل بگیرم، بنابراین زحمتش به گردن خودت می‌افتد. پنج دقیقهٔ دیگر.

آلیسون به میزاتو برمی‌گردد. دست به سینه می‌ایستد و در حالی که پُکی به سیگار می‌زند خیره به روبرو در افکارش غرق می‌شود.

شما دو نفر در مجموع از لحاظ شور زندگی انگشتِ کوچک او هم نمی‌شوید.

اشاره به شخصیت شاعر جوان، لرد مارچ‌بنکس، در نمایش‌نامه "کاندیدا" جرج برنارد شو. شخصیت‌های اصلی 1 proper little Marchbanks: نمایش کشیشی به نام جیمز مورل، همسرش کاندیدا، و شاعری جوان به نام یوجین مارچ‌بنکس هستند و در نمایش مارچ‌بنکس سعی می‌کند دل کاندیدا را به دست آورد.

کلیف : چه کسی؟

آلیسون : مدّین.

جیمی : کنجکاوی اش دربارهٔ چیزها و دربارهٔ آدم‌ها حیرت‌آور بود. کنجکاوی اش فقط فضولی کودکانه نبود. خلاصه اینکه با او شغف بیدار ماندن و تماشا کردن را داشتم.

آلیسون شروع می‌کند شلوار کلیف را اتو می‌کشد.

کلیف : (از پشت روزنامه) با اینهمه، شاید چای درست کنم.

جیمی : (آهسته) صرفاً با او بودن ماجراجویی بود. حتی نشستن در ته اتوبوس با او مثل رهسپار شدن با یولیس بود.

کلیف : نگفته بودی که وبستر خیلی شبیه به یولیس است. او یک شیطان زشت پست است.

جیمی : دربارهٔ وبستر صحبت نمی‌کنم، احمق. گرچه او در نوع خود خوب است. نوعی امیلی برونته مؤنث. وبستر تنها دوست توست (به آلیسون) که دو پنی ارزش دارد، به هر حال. از اینکه تو با چنین آدمی دوست هستی تعجب می‌کنم.

آلیسون : فکر کنم، او هم همینطور.

جیمی : (به طرف پنجره سمت راست می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند) وبستر نه تنها جربزه دارد، بلکه حساس هم هست. این تقریباً کمیاب‌ترین ترکیبی است که می‌توانم فکرش را بکنم. هیچکدام از دوستان دیگرت اینگونه نیستند.

آلیسون : (خیلی آهسته و صمیمانه) جیمی، خواهش می‌کنم __ ادامه نده.

جیمی برمی‌گردد و به آلیسون نگاه می‌کند. درخواست متألّم در لحن آلیسون، جیمی را ناگهان متوقف می‌کند. اما او زود خودش را جمع می‌کند تا حملهٔ تازه‌ای را شروع کند. به وسط صحنه قدم می‌گذارد، پشت سر کلیف می‌ایستد و به کلهٔ کلیف نگاه می‌کند.

دوستان تو __ پیشیزی نمی‌آرزند.

کلیف : (زیر لب) ساکت. بگذار شلوارم را اتو کند.

جیمی : (در فکر) فکر نکن می‌توانم تحریکش کنم. هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم که او را تحریک کند. حتی اگر بیافتم بمیرم.

کلیف : پس بیافت بمیر.

جیمی : آن‌ها سرسخت‌اند شبیه به مامی و ددی‌اش. سرسخت، متکبر و پر از خُبث. یا دوپهلو. آلیسون جایی بین این دو است.

کلیف : چرا به کنسرتت گوش نمی‌دهی؟ و پشتِ سرِ من نیست. آن وزوز کسالت‌آورت آن هم پشتِ سرِ من، به پایینِ ستون فقراتم حسّ قلقلک می‌دهد.

جیمی گوشه‌های کلیف را می‌پیچاند و او از درد می‌غرد. جیمی به او نیشخند می‌زند.

درد داشت، سادیستی کثیف! (به آلیسون) کاش با لگد سرش را خرد کنی.

جیمی : (بین آلیسون و کلیف قرار می‌گیرد) تا حالا برادرش را دیدی؟ برادر نایجل؟ عصاقورت داده، پولدار دست و پاچلفتی اهلِ سندهرست؟ فقط یکبار او را دیدم. او به این خاطر که به مادرش گفتم بدنهاد، مرا به مبارزه دعوت کرد.

کلیف : مبارزه کردی؟

جیمی : معلومه که نه. آدم گردن کلفتی‌ست. خب، تا به حال بارها کلیشهٔ باادب و باتربیت به گوشت خورده، که مالِ زیرِ همان کلاه بولینگ‌آست. کلیشه‌ای از فضای کیهانی __ اینست برادر نایجل.

1 Sandhurst: آکادمی نظامی بریتانیایی که افسران ارتش را تعلیم می‌دهد

2 Bowler hat: کلاه‌هی که مردان طبقه متوسط و بالای جامعه، مخصوصاً در شهر لندن به سر می‌گذارند

سرانجام روزی به عضو کابینه^۱ درمی‌آید، شک نکن. ولی جایی در پس ذهنش دانشی مبهم دارد که او و دوستانش با آن، همه را تا نسل‌ها فریب می‌دهند و چپاول می‌کنند. (به بالای صحنه می‌رود، و می‌چرخد) اکنون نایجل کمابیش به همان اندازه مبهم است که می‌توانی بفهمی بی‌آنکه عملاً دشواریاب باشد و سیاست‌مدارانِ دشواریاب خیلی به درد کسی نمی‌خورند __ حتی به درد طرفدارانشان! و هیچ‌چیز درباره‌ی نایجل مبهم‌تر از دانش او نیست. دانشش از زندگی و آدم‌های معمولی خیلی نامشخص است، او واقعاً لایقِ تعدادی نشانِ [افتخار] است __ مدالی که رویش حک شده "به پاسِ گنگی و ابهام در میدان جنگ"^۲. اما سزاوار آن نیست که دردِ وجدانی هرچند ناچیز او را آزار دهد. (به طرف پایین صحنه می‌رود) از این گذشته، او یک وطن‌پرست و انگلیش‌من^۳ به تمام معناست، و این تصور را نمی‌پسندد که احتمالاً در همه‌ی این سال‌ها به هموطنش خیانت کرده، پس چه باید بکند؟ تنها کاری که می‌تواند انجام دهد __ پنهان‌دهنده شدن به بلاهت خویش است. تنها راه برای نگه داشتن چیزها حتی‌الامکان به همان اندازه که همیشه هستند، این است که هر بدیلی را برای مغز ضعیف و کوچک تو بزرگ جلوه دهند تا سفت به آن بچسبی؛ که این روزها سخت بدست می‌آید. واقعاً سخت. اما آن‌ها همه‌چیز را درباره‌ی شخصیت‌پروری در مدرسه‌ی نایجل می‌دانستند، و او بدرستی از عهده‌ی آن برمی‌آید. نگران نباش، او از عهده‌ی آن برمی‌آید. و اینکه او اینکار را بهتر از هر کس دیگری انجام خواهد داد!

سکوت است، تنها صدای اتو کشیدن آلیسون می‌آید. چشمانش را به کارش دوخته. کلیف به کف زمین زل زده. برای لحظاتی از سرخوشی تهی شده. جیمی کمی لرزان احساس پیروزی می‌کند. خود را مجاز نمی‌داند که به آن دو نگاه کند تا بتواند عکس‌العمل‌شان را نسبت به لفاظی‌اش ببیند، پس به کنار پنجره می‌رود، تا خود را باز یابد و به بیرون نگاه می‌کند.

باران شروع شده. واقعاً لازم بود. این اتاق و این باران.

1 Cabinet: هیئت وزرای دولت بریتانیا

2 For vaguery in the field: For Bravery in the Field: در واقع این جمله درست است:

3 Englishman: اهل انگلستان، مردِ انگلیسی

با عکس‌العملش حواس‌شان را پرت می‌کند اما به نحوی آزار و اذیت را بیشتر می‌کند.

(محاوره‌ای) بله، این خانواده کوچک خانم است. حتماً، مامی و ددی را می‌شناسی. و اجازه نده قانون مارکوس آف کویینزبری افریبت دهد. وقتی که کلاهد را به مستخدم می‌دهی آن‌ها با پا به کشاله رانت ضربه می‌زنند. و اما نایجل و آلیسون __ (محترمانه، شبیه به صدای استورات هیپرد) نایجل و آلیسون. آن‌ها همانطور که به نظر می‌رسند هستند: تملق‌آمیز، خویشان‌دار، و جبون.^۳

کلیف: شرط می‌بندم کنسرت رادیویی الان شروع شده. رادیو را روشن کنم؟

جیمی: آن واژه را چند روز پیش پیدا کردم. این یکی از آن واژه‌هایی است که هرگز درباره‌اش کاملاً مطمئن نبودم، اما همیشه فکر می‌کردم می‌دانم.

کلیف: چه واژه‌ای؟

جیمی: گفتم که __ جبون. می‌دانی به چه معناست؟

کلیف سرش را تکان می‌دهد.

من هم واقعاً نمی‌دانستم. همه این مدت، با این زن زندگی کرده‌ام، این مجسمه یادبود بی‌عاطفه، و ناگهان کشف می‌کنم که واقعاً واژه‌ای هست که او را در خود می‌گنجاند. نه فقط یک صفت در زبان انگلیسی که توصیفش کند __ بلکه اسمش باشد! جبون! اینطور به نظر می‌رسد خدمتگزار گوستالوی رومی‌ست، مگر نه؟ بانو جبون همراه با همسرشان سیکستوس، در راه رفتن به بازی دیده شدند.^۴

کلیف متوجه دردرس می‌شود، با نگرانی به آلیسون نظری می‌اندازد.

1 Marquis of Queensberry manner: نجیب‌زاده‌ای (۱۷۲۴-۱۸۱۰) که اولین قانون را برای ورزش بوکس وضع کرد

2 Stuart Hibberd: در دهه پنجاه، او یک گوینده مشهور رادیو بود که لحن صدایش بسیار ظریف بود

3 Sycophantic, phlegmatic and pusillanimous: جیمی با بکاربردن واژگان فاضلانه که یک انگریسی‌زبان معمولی با آن‌ها ناآشناست، دانش زبانی خود را به رخ می‌کشد

4 The Lady Pusillanimous seen here with her husband Sextus, on their way to the Games: کل پاراگراف از ایده بازیهای رومی استفاده می‌کند تا به واقعیت کثیفی اشاره کند که در زیر این ظاهر باادب طبقه متوسط و بالای جامعه انگلیسی وجود دارد

سِکستوسِ پیرِ مفلوک! او خیلی معمولی‌ست، اگر قرار بود یک فیلم هالیوودی شود، آن‌ها یک بازیگر ناشی بریتانیایی را وادار می‌کردند که این نقش را بازی کند. او این را نمی‌داند، اما آن مسیحیانِ خوش‌هیکل در بُهت و حیرتِ صدای استریو قبل از اتمام فیلم با زنش فرار می‌کنند.

آلیسون به میز/اتو تکیه می‌دهد و چشمانش را می‌بندد.

بانو جبون را به دنیایی روشن‌تر و راحت‌تر از آنچه سِکستوسِ پیر می‌تواند به او پیشنهاد دهد وعده داده شده. های، جُبی (کوتاه شدهٔ جبون)! مایلی برویم پایینِ آرنّا، و شاید خودمان غذای چندتایی شیر شدیم، مگه نه؟

آلیسون: خدایا کمکم کن؛ اگر تمامش نکند، دیوانه می‌شوم.

جیمی: چرا نمی‌شوی؟ به هر حال این هم عکس‌العملی‌ست. (از مقابل گنجۀ کشویی می‌گذرد) ولی هنوز معنایش را به تو نگفتم، گفتم؟ (دیکشنری را برمی‌دارد) مجبور نیستم به او بگویم __ خودش می‌داند. در واقع، اگر تلفظم اشتباه است، احتمالاً او منتظرِ فرصتِ علنیِ درخوری می‌شود تا آن را اصلاح کند. پیدا کردم. از دیکشنری نقلِ قول می‌کنم: *pusillanimous*. صفت. فقدانِ عزمِ راسخ، شجاعتِ کم، کوتاه‌بین، روحیۀ پست، بزدل، کم‌عقل. از واژهٔ لاتین *pusillus* به معنای خیلی کم و *animus* به معنای عقل است. (با شدت کتاب را می‌بندد) این زنِ من است! تعریفِ اوست، مگر نه؟ بنگر به بانو جبون. (با صدای بلند دورگه) های، جُبی! فیلم بعدیت کی هست؟

جیمی آلیسون را تماشا می‌کند، و منتظرِ منفجر شدنش است. به اندازهٔ فقط یک لحظه، صورتِ آلیسون به نظر درهم می‌رود، و اینگونه به نظر می‌آید که انگار ممکن است سرش را به عقب خم کند و جیغی بکشد. اما خیلی زود می‌گذرد. او به این حملات به‌دقت تمرین شده، عادت دارد، و به نظر نمی‌رسد که جیمی امشب پیروز شود. آلیسون به اتوکشی ادامه می‌دهد. جیمی به سمت رادیو می‌رود و آن را روشن می‌کند. کنسرت وان ویلیامز شروع شده. به صدلی‌اش برمی‌گردد، به آن تکیه می‌دهد، و چشمانش را می‌بندد.

آلیسون : (شلوار کلیف را به او می دهد) بگیر عزیزم. خیلی خوب نشد، ولی فعلاً کارت را راه می اندازد.

کلیف بلند می شود و آن را می پوشد.

کلیف : آه، عالییه.

آلیسون : سعی کن مراقب شلوارت باشی. بعداً برایت اتوی حسابی می کشم.

کلیف : ممنون از دختر زیبا و دوست داشتنی.

کلیف دست هایش را دور کمر آلیسون می اندازد و او را می بوسد. آلیسون لبخند می زند و بینی کلیف

را می کشد. جیمی آن ها را از روی صندلیش تماشا می کند.

آلیسون : (به کلیف) سیگاری بکشیم، موافقی؟

کلیف : فکر خوبی ست. سیگارها کجا هستند؟

آلیسون : روی اجاق. جیمی یکی می خواهی؟

جیمی : نه ممنون، جسارتاً دارم سعی می کنم به کنسرت گوش کنم؟

کلیف : ببخشید، عالیجناب.

کلیف سیگاری بر لب خود و آلیسون می گذارد، و آن ها را روشن می کند. کلیف می نشیند و روزنامه اش

را برمی دارد. آلیسون به میز اتو برمی گردد. کلیف روزنامه را کنار می گذارد و روزنامه دیگری برمی دارد،

و آن را ورق می زند.

جیمی : اینقدر سروصدا راه انداختن دارد؟

کلیف : آه، ببخشید.

جیمی : واقعاً چیز ساده ای ست، متوجه ای ___ ورق زدن روزنامه اینقدر سروصدا ندارد. به هر حال،

آن روزنامه من است. (آن را می قاپد)

کلیف : آه، اینقدر بدجنس نباش.

جیمی : بهایش نه پنس، که در هر دکه‌ای پیدا می‌شود. تو را به خدا اجازه بده موسیقی را بشنوم.

مکث

(به آلیسون) قصد داری کارت را بیشتر طول بدهی؟

آلیسون : چطور؟

جیمی : شاید متوجه نشده باشی، ولی مُخلّ رادیو گوش کردن من هستی؟

آلیسون : متأسفم. زیاد طول نمی‌کشد.

مکث. صدای اتو با صدای موسیقی آمیخته می‌شود. کلیف بی‌تابانه روی صندلیش جابه‌جا می‌شود،

جیمی آلیسون را تماشا می‌کند، حرکات تند و عصبی پایش به طرز وخیمی شروع می‌شود. حالا

به‌سرعت بلند می‌شود از جلوی آلیسون به سمت رادیو می‌رود و آن را خاموش می‌کند.

برای چه اینکار را کردی؟

جیمی : می‌خواستم به کنسرت گوش بدهم، فقط همین.

آلیسون : خُب، چه چیز مانع تو شد؟

جیمی : هر که این سروصدا را راه می‌اندازد __ همین است که مانع من می‌شود.

آلیسون : خُب، خیلی متأسفم، ولی نمی‌توانم همه کارهایم را رها کنم چون که تو می‌خواهی موسیقی

گوش کنی.

جیمی : چرا که نه؟

آلیسون : واقعاً، جیمی، عین بچه‌ها رفتار می‌کنی.

جیمی : بیخودی تلاش نکن خاضعانه رفتار کنی. (به سمت کلیف می چرخد) خیلی دست و پاچلفتی است. هر شب منتظرش می مانم تا همه کارهایش را انجام دهد. جوری روی تخت می پرد انگار که می خواهد صورت کسی را لگد کند، و با کلتی قیل و قال پرده ها را عقب می کشد، دقیقاً به سبک ویرانگر و سرسری خودش. مثل کسی که کشتی جنگی به آب می اندازد. تا به حال توجه کردی که چقدر زن ها پر سروصدا هستند؟ (از مقابل صندلی ها به سمت چپ مرکز می گذرد) توجه کردی؟ به کف زمین پا می کوبند، صرفاً طرز راه رفتن شان را می گویم؟ یا تا به حال آن ها را وقتی که جلوی میز آرایش می نشینند تماشا کردی، سلاح هاشان را روی میز می گذارند و سروصدای جعبه ها، برس ها و رژها را راه می اندازند.

جیمی مقابل میز آرایش قرار می گیرد.

هرشب شاهد این صحنه هستم. هنگامی که زنی را جلوی آینه تخت خوابش می بینی، پی میبری که با چه قصاب بفهمی نفهمی موقری روبرو هستی. (می چرخد) تا حالا این پیرمردهای کثیف عرب را دیده ای، که انگشتان شان را داخل آت و آشغال چربی و غضروف بره فرو می برند؟ خُب، آلیسون دقیقاً چنین می کند. خداروشکر که خیلی جراح زن نداریم! آن داستان بدوی در یک چشم به هم زدن، دل و روده ات را بیرون می کشند. پوف! بیرون می آید، مثل پودری که از قوطیش به هوا پخش می شود. شلپی! دوباره برمی گردد، مثل ابر کرم پودر روی میز.

کلیف : (سرخوشانه دهن کجی می کند) آه! بس کن!

جیمی : (به طرف بالای صحنه می رود) او دل و روده هایت را مثل کلیپس سرش پرتاب می کند و روی تمام کف زمین می ریزد. اساساً خیلی باید بی حس باشی که به این اندازه پرسروصدا و دست و پاچلفتی باشی.

جیمی به طرف وسط صحنه حرکت می کند، و به میز تکیه می دهد.

زمانی، همسایه‌ی طبقه‌ی پایینی دو دختر بودم. صدای لعنتی هرکاری که آن حرامزاده‌ها روز و شب انجام می‌دادند را می‌شنیدی. ساده‌ترین کارهای روزمره یک‌جور مسیر هجومی به احساسات بود. بارها از آن‌ها تقاضا کردم. حتی کارم به اینجا رسید که حرف‌های رکیکِ ابتکاری که به ذهنم می‌آمد را در راه‌پله‌ها رو به بالا فریاد می‌کشیدم. اما هیچی، هیچی تکان‌شان نمی‌داد. با آن دو، حتی یک دیدار ساده در سرویس بهداشتی شبیه به محاصرهٔ قرون وسطایی بود. اوه، آخر سر هم مرا شکست دادند __ دیگر باید می‌رفتم. حدس می‌زنم آن‌ها هنوز هم طبق روال سابق پیش می‌روند. یا شاید هم تا حالا ازدواج کرده باشند، و پدر چند بدبخت بیچاره‌ی دیگر را درمی‌آورند. در خانه‌شان را محکم می‌بندند، با کفش‌های پاشنه‌بلند پا به زمین می‌کوبند، وسایل آهنی و قابل‌مها را به هم می‌کوبند __ هیاهوی آتشینِ ابدی زنانه.

صدای ناقوسِ کلیسا از بیرون به گوش می‌رسد.

جیمی : آه لعنت! صدای این ناقوسِ نکبتی شروع شد!

به سمت پنجره یورش می‌برد.

خفهاش کنید، ممکن است؟ آن ناقوس‌های لعنتی را متوقف کنید! یکی اینجاست که از شنیدنش دیوانه می‌شود! نمی‌خواهم صدایشان را بشنوم!

آلیسون : اینقدر فریاد نزن! (بلافاصله خود را بازمی‌یابد) باعث می‌شوی دوشیزه دروری به اینجا بیاید.

جیمی : محلِ سگ هم به دوشیزه دروری نمی‌گذارم __ آن پیردختر ملایمِ باوقار نمی‌تواند مرا خر کند. با این که شما دونفر را فریب می‌دهد. او یک راهزن پیر است. او هر هفته برای این اتاق بیش از اندازه از ما اجاره می‌گیرد.^۳ به هر حال، احتمالاً او الان در کلیساست (به پنجره اشاره می‌کند) آن ناقوس‌های نکبتی را تاب می‌دهد!

1 Assault course: مسیر هجومی یا میدان آموزش عملیات هجومی، مسیری است که اغلب در آموزش نظامی استفاده می‌شود. کاربرد اصلی آن

ارزیابی نقاط ضعف فرد یا تیم است

2 Medieval siege

3 Every week: پرداختِ اجاره‌بهای اتاق‌های همراه با اسباب‌وآئانه معمولاً هفتگی بوده

کلیف به طرف پنجره می‌رود، و آن را می‌بندد.

کلیف : حالا بیا، پسر خوبی باش. همگی مهمان من، برویم بیرون لبی تر کنیم.

جیمی : هنوز جایی باز نیست^۱ امروز یکشنبه‌ست. یادت رفته؟ به هر حال، باران می‌آید.

کلیف : خُب، می‌خواهی برقصیم؟

کلیف جیمی را به وسط اتاق هُل می‌دهد، و به خاطر اینکار احمقانه او جیمی حال پیشین خود را فراموش می‌کند.

معمولاً به اینجا می‌آیید؟

جیمی : فقط در فصل جفت‌گیری. باشه، باشه، خیلی بامزه بود.

سعی می‌کند فرار کند، اما کلیف او را مانند گیره سفت می‌چسبد.

بگذار بروم.

کلیف : نه تا وقتی که به خاطر رفتارِ آزاردهنده‌ات از ما عذرخواهی نکنی. به نظر تو امسال پستان‌های بزرگ مُد است یا کوچک؟

جیمی : اگر تا یک دقیقه دیگر رهایم نکنی دندان‌هایت را در دهانت خرد می‌کنم!

جیمی تلاش زیادی می‌کند تا خود را بیرون بکشد، ولی کلیف مقاومت می‌کند. آن دو وسط صحنه روی زمین سقوط می‌کنند، کنار میز، جنگ و دعوا می‌کنند. آلیسون مشغول اتوکشی است. این ماجرا یک روال عادی به حساب می‌آید، با همه این احوال، ولی آلیسون طاقتش طاق می‌شود. کلیف حریف جیمی می‌شود تا خود را خلاص کند، که خود را روبروی میز اتو می‌یابد. جیمی از جا می‌پرد. آن دو گلاویز می‌شوند.

^۱ میخانه‌ها در گذشته در زمان محدودی باز بودند، حتی در روزهای یکشنبه ساعات کوتاه‌تری باز بودند. در سال‌های اخیر، قوانین سختگیرانه کمتر شده‌اند.

^۲ در دهه‌ی ۵۰ میلادی، بریژیت باردو و مرلی مونرو موجب شهرت پستان‌های بزرگ شدند.

آلیسون : شما را به خدا مواظب باشید! آه، اینجا هر روز بیشتر شبیه به باغ وحش می شود!

جیمی دیوانه وار و به عمد تلاش می کند و موفق می شود کلیم را به طرف میز اتو و آلیسون هل دهد. میز اتو سقوط می کند. کلیم روی آلیسون می افتد، و نهایتاً به شکل کپه ای در می آیند. آلیسون از درد فریاد می کشد. جیمی به آن دو افتاده نگاه می کند، بهت زده و نفس بریده.

کلیم : (خودش را بلند می کند) او آسیب دیده. آلیسون، خوبی؟

آلیسون : خُب، به نظرت خوبم!

کلیم : ساعدش با اتو سوخته است.

جیمی : عزیزم، متأسفم.

آلیسون : برو بیرون!

جیمی : متأسفم، باور کن. فکر می کنی که به عمد _____

آلیسون : (سرش را از روی درماندگی تکان می دهد) از جلوی چشمم دور شو!

جیمی نامطمئن به آلیسون چشم می دوزد. کلیم با سر به بیرون اشاره می کند و جیمی می چرخد و از اتاق خارج می شود.

کلیم : بیا روی مبل بنشین.

کلیم آلیسون را به طرف مبل سمت راست هدایت می کند.

کمی رنگت پریده. مطمئنی خوبی؟

آلیسون : بله. الان خوبم.

کلیم : بگذار نگاهی به ساعدت ببینم (معاینه می کند) بله، کاملاً قرمز است. دردش بیشتر می شود.

باید با آن چه کنم؟

آلیسون : آه، چیز مهمی نیست. کمی صابون رویش بزنم کافی ست. یادم می رود که تو با سوختگی چه کار می کنی.

کلیف : فوراً به حمام می روم و کمی به آن صابون می زنم. مطمئنی که حالت خوب است؟
آلیسون : بله.

کلیف : (در آستانه در اتاق) سریع برمی گردم.
خارج می شود.

آلیسون به مبل تکیه می دهد، و به سقف نگاه می کند. نفس عمیقی می کشد، و دستانش را روی صورتش می گذارد. چهره درهم می کشد مثل اینکه درد را در بازویش حس می کند، سپس بازوی سوخته را رها می کند. دست دیگرش را به موهایش می کشد.

آلیسون : (به نجوای بغض آلودی) آه، خدایا!

کلیف با یک قالب صابون باز می گردد.

کلیف : این کثافت خوش بو! فکر می کنی این صابون برایش کافی باشد؟
آلیسون : بله.

کلیف : پس شروع می کنم. بازویت را بیاور.

کلیف کنار آلیسون زانو می زند، و آلیسون دستش را پیش می آورد.

این صابون را زیر شیر آب خیس کردم. کاملاً نرم است. خیلی آرام انجام می دهم.
با احتیاط، صابون را روی سوختگی می کشد.

خوبه؟ (آلیسون سرش را تکان می دهد) دختر شجاعی هستی.

آلیسون : خیلی احساس شجاعت نمی‌کنم. (با بغضی در گلو) واقعاً نیستم، کلیف. فکر نمی‌کنم بتوانم بیشتر از این تحمل کنم. (سرش را برمی‌گرداند) فکر می‌کنم کمی دچار دل‌به‌هم‌خوردگی شدم.

کلیف : حالا تمام شد. (صابون را کنار می‌گذارد) می‌خواهی چیزی برایت بیاورم؟

سرش را تکان می‌دهد. کلیف روی دسته‌ی مبل می‌نشیند و بازویش را دور شانه‌ی او می‌اندازد. آلیسون سرش را به طرف او مایل می‌کند.

خودت را ناراحت نکن، عزیزم.

کلیف پشت گردن آلیسون را ماساژ می‌دهد و او سرش را به جلو رها می‌کند.

آلیسون : کجاست؟

کلیف : در اتاق من.

آلیسون : چه می‌کند؟

کلیف : روی تخت دراز کشیده و مشغول مطالعه است، فکر کنم. (گردنش را نوازش می‌کند) بهتر شد؟

آلیسون تکیه می‌دهد، و دوباره چشمانش را می‌بندد.

آلیسون : خدا خیرت بده.

کلیف سرش را می‌بوسد.

کلیف : فکر نمی‌کنم جرأت داشته باشم که دوباره تنها زندگی کنم __ علی‌رغم همه‌چی. من واقعاً خیلی معمولی و زمخت هستم، و در اتکا به خودم خیلی افتضاح به نظر می‌آیم. و تو هم از بخت بد به آدم‌ها علاقه‌مند می‌شوی.

آلیسون : فکر نکنم هر چي که به عشق ربطی داشته باشد را بخواهم. ديگر. نمی توانم از عهده‌ی آن
بربیایم.

کلیف : برای تسلیم شدن خیلی جوان هستی. خیلی جوان و خیلی دوست‌داشتنی. شاید بهتر باشد
زخمت را پانسمان کنم __ اینطور فکر نمی کنی؟

آلیسون : مقداری روی میز آرایشم هست.

کلیف به طرف میز آرایش می‌رود.

من هنوز به گذشته نگاه می‌کنم، تا آنجاکه به یاد دارم، نمی‌توانم حس جوان بودن، جوان بودن به
معنای واقعی کلمه، را بفهمم. جیمی عینِ همین جملات را چند روز پیش به من گفت. خودم را به
نشیندن زدم __ چون می‌دانستم که به او لطمه می‌زند، به گمانم. و __ البته __ وحشی شد، مثل
همین امشب. ولی می‌دانستم دقیقاً منظورش چیست. به گمانم خیلی راحت‌تر می‌بود که می-
گفتم: "بله، عزیزم، می‌دانم دقیقاً منظورت چیست. می‌فهمم چه احساسی داری." (شانه‌هایش را بالا
می‌اندازد) این‌ها همان کارهای راحتی‌ست که برای ما دوتا خیلی غیرممکن به نظر می‌رسد.

کلیف پایینِ راستِ صحنه می‌ایستد، باند در دست، پشتش به آلیسون.

کلیف : از خودم می‌پرسم که تا کی می‌توانم شما دوتا را در حالی که مثلِ سگ و گربه به جان هم
می‌افتید تماشا کنم. گاهی خیلی زننده است.

آلیسون : تو که جداً تصمیم نداری که ما را ترک کنی، ها؟

کلیف : گمان نکنم (روبروی آلیسون قرار می‌گیرد)

آلیسون : فکر کنم ترسیده‌ام. ای کاش می‌دانستم که چه اتفاقی قرار است بیافتد.

کلیف : (کنار دستهٔ مبل زانو می‌زند) دستت را بده. (آلیسون بازویش را پیش می‌برد) اگر دردت
گرفت جیغ بکش (زخمش را پانسمان می‌کند)

آلیسون : (خیره به بازوی گشوده خود) کلیف _____

کلیف : ها؟ (اندکی مکث) چه شده، عزیزم؟

آلیسون : هیچی.

کلیف : گفتم: چه شده؟

آلیسون : می دانی __ (مردد) حامله ام.

کلیف : (بعد از چند لحظه) قیچی لازم دارم.

آلیسون : آنجاست.

کلیف : (به طرف میز آرایش می رود) باید خوشحال باشی، مگر نه؟ کی متوجه موضوع شدی؟

آلیسون : چند روز پیش. کمی شوکه شدم.

کلیف : بله، متوجه هستم.

آلیسون : پس از سه سال زندگی مشترک، همین حالا باید گیر می افتادم.

کلیف : هیچ کدام از ما مصون از گناه نیستیم، به گمانم. (روبروی او قرار می گیرد) با این وجود باید

بگویم که غافلگیر شدم.

آلیسون : بچه دار شدن ما همیشه غیرممکن بوده. با چه آخر __ این اتاق، بی پولی، آه __ خیلی

چیزهای دیگر. می دانم که جیمی خشمگین می شود. تو می توانی کاری کنی؟

کلیف : هنوز به او نگفتی.

آلیسون : نه هنوز.

کلیف : چه تصمیمی داری؟

آلیسون : هیچ فکری ندارم.

کلیف : (باند اضافی را می‌برد و گره می‌زند) خیلی سفت است؟

آلیسون : خوب است، ممنون.

آلیسون برمی‌خیزد به طرف میز اتو می‌رود آن را جمع می‌کند و به کابینت تکیه می‌دهد.

کلیف : می‌شود . . . می‌شود . . . ؟

آلیسون : برای جلوگیری از این وضعیت خیلی دیر است؟ (اتورا روی قفسه بالای اجاق‌گاز می‌گذارد)

هنوز مطمئن نیستم. شاید دیر نباشد. اگر دیر نباشد، هیچ مسئله‌ای بوجود نمی‌آید، مگر نه؟

کلیف : و اگر خیلی دیر باشد؟

آلیسون از کلیف روی برمی‌گرداند. بی‌تکلف سرش را تکان می‌دهد.

چرا حالا به او نمی‌گویی؟

آلیسون روی زمین زانو می‌زند و لباس‌های روی زمین را جمع می‌کند، سپس آن‌ها را مرتب می‌کند.

با اینهمه، او عاشق توست. نیازی به گفتن من نیست.

آلیسون : نمی‌بینی؟ او فوراً به انگیزه‌های من بدگمان می‌شود. او دائماً با خودش می‌گوید که من از

شکونده بودنش آگاهم. امشب ممکن است خوب پیش برود __ باهم عشق‌بازی کنیم. اما بعد، تا

صبح خوابمان نمی‌برد، چشم انتظار نوری از آن پنجره‌ی کوچک می‌شویم، و بیم آن را داریم. موقع

صبح حس می‌کند فریب خورده است انگار که من می‌خواستم او را به بدترین شکل بکشم. مرا که

هر روز شکمم بزرگ‌تر می‌شود تماشا می‌کند، و من جرأت نمی‌کنم به چشمانش نگاه کنم.

کلیف : باید با آن مواجه شوی، عزیزم.

آلیسون : همانطور که می دانی، جیمی خلق و خویِ مخصوص به خودش را دارد. مادرم کلمهٔ "بی- بندوبار" را به کار می برد. خیلی بی قید است، البته، خیلی هم خشن است. می دانی، خنده دار است، ولی ما قبل از ازدواج با هم نخواستیم.

کلیف : قطعاً همینطور است __ می شناسم اش!

آلیسون : مدت کوتاهی از آشنایی مان می گذشت، همه چیز خیلی زود اتفاق افتاد، فرصت زیادی نداشتیم. و بعدها، جیمی باکره بودنم را به سخره گرفت. از این بابت واقعاً عصبانی بود، انگار که من به طرز عجیبی فریبش داده بودم. به نظر می آمد که فکر می کند یک زن دست نخورده او را بدنام می کند.

کلیف : هرگز نشنیده بودم که در موردش اینطور حرف بزنی. واقعاً خوشحال می شود.

آلیسون: بله، می شود.

آلیسون در حالی که لباس ها روی بازویش قرار دارد بلند می شود.

فکر می کنی حق با اوست؟

کلیف : در چه مورد؟

آلیسون : آه __ همه چی.

کلیف : خُب، گمان کنم که من و او در بسیاری موارد عینِ هم فکر می کنیم، چون در برخی موارد شبیه هستیم. خواهی نخواهی، هر دو از طبقهٔ کارگر می آییم. آه، تعدادی از اقوام مادریش را هم می شناسم که خیلی ثروتمند هستند، ولی جیمی همانقدر از آنها متنفر است که از اقوام تو. دقیقاً دلیلش را نمی دانم. به هر حال، با من تفاهم دارد چون من معمولی هستم. (پوزخند می زند) معمولی مثلِ خاک.

آلیسون دستش را روی سر کلیف می‌گذارد، و مهرآمیز نوازش‌اش می‌کند.

آلیسون : فکر می‌کنی باید دربارهٔ این بچه به او بگویم؟

کلیف بلند می‌شود و آلیسون را در بازوانش می‌گیرد.

کلیف : همه‌چی خوب پیش خواهد رفت __ خواهی دید. به او بگو.

کلیف آلیسون را می‌بوسد. جیمی وارد می‌شود. کنجکاوانه به آن دو نگاه می‌کند، ولی تعجب نمی‌کند.

آن دو متوجه حضور جیمی می‌شوند ولی به روی خودشان نمی‌آورند. جیمی از کنار مبل سمت چپ

می‌گذرد و روی مبل سمت راست کنار آن‌ها می‌نشیند. روزنامه‌ای برمی‌دارد و به آن نگاه می‌کند.

کلیف در همان حالی که سر آلیسون به گونه‌هایش چسبیده به جیمی نظری می‌اندازد.

دوباره تو، شیطان پیر! تا حالا کجا بودی؟

جیمی : خوب می‌دانی کجا بودم. (بدون اینکه به آلیسون نگاه کند) بازویت چطور است؟

آلیسون : آه، خوب است. چیز خاصی نیست.

کلیف : او زیباست، مگر نه؟

جیمی : به نظر اینطور فکر می‌کنی.

کلیف و آلیسون هنوز بازو در بازو کنار هم ایستاده‌اند.

کلیف : لعنت، چرا این دختر با تو ازدواج کرد، هیچ‌وقت درک نمی‌کنم.

جیمی : فکر می‌کنی با تو خوشحال‌تر می‌شد؟

کلیف : من تیپ مورد علاقه‌اش نیستم. هستم، عزیزم؟

آلیسون : مطمئن نیستم تیپ مورد علاقه‌ام چیست.

جیمی : چرا شما دونفر به تخت نمی‌روید، و تمامش نمی‌کنید.

آلیسون : فکر می‌کنم واقعاً منظورش همین است.

جیمی : همین است. وقتی شما دونفر به آن شکل آنجا ایستاده‌اید نمی‌توانم تمرکز کنم.

کلیف : ذاتاً یک پیوریتن پیر است.

جیمی : در این مورد شاید هستیم. به هر حال، به نظرم شما دونفر خیلی احمقانه از سروکول هم بالا می‌روید.

کلیف : فکر می‌کنم او زیباست. و تو هم همینطور فکر می‌کنی، فقط اینکه خوکِ کثیفی هستی که این را نمی‌توانی بگویی.

جیمی : تو فقط یه ولزی پست سکسی هستی و این را می‌دانی! مامی و ددی هرگاه به یاد می‌آورند که من با او ازدواج کردم، رنگ از رخسارشان می‌پرد و به مسیح پناه می‌برند. اما اگر می‌دیدند که چه می‌گذرد، از دست می‌رفتند. از خودم می‌پرسم اتفاقاً آن‌ها چه می‌کردند. احتمالاً پلیس خبر می‌کردند. (حقیقتاً دوستانه) سیگار داری؟

آلیسون : (خود را از کلیف جدا می‌کند) نگاهی می‌کنم.

آلیسون به طرف کیف دستی‌اش که روی میز وسط است می‌رود.

جیمی : (به کلیف اشاره می‌کند) روز به روز بیشتر شبیه به موش کوچولو می‌شود، مگر نه؟

تلاش می‌کند تا دوباره خود را ثابت کند.

او واقعاً شبیه به موش است. به گوش‌هایش نگاه کن، و آن صورت، و آن پاهای کوتاه کوچک.

آلیسون : (کیفش را می‌گردد) به این خاطر که او موش است.

کلیف : اک‌اک! من موشم.

جیمی : موش کوچولوی حشری.

کلیف : (دورِ میز می‌رقصد و جیغ می‌کشد) من موشم، من موشم، موش کوچولوی حشری. این موریس دانس است.

جیمی : چه؟

کلیف : موریس دانس. موریس دانس مخصوصِ موش‌ها.

جیمی : بوی گند می‌دهی. جداً بوی گند می‌دهی. می‌دانستی؟

کلیف : نه به بدی تو، خرسِ پیرِ مخوف (به طرفِ جیمی می‌رود، پایش را می‌گیرد) خرسِ پیرِ بوگندو، می‌شنوی؟

جیمی : پایم را رها کن، کله‌پوکِ حقیرِ بلهوس. داری حال مرا بهم می‌زنی. دارم استراحت می‌کنم! اگر رهایم نکنی، آن دُمِ بزرگِ کثیفِ لَزجت را می‌بُرم.

کلیف جیمی را می‌کشد به طوری که او از رویِ مبل به زمین می‌افتد. آلیسون آن‌ها را تماشا می‌کند، آسوده‌خاطر و ناگهان سرشار از محبت.

آلیسون : سیگارهایم تمام شده‌اند.

کلیف جیمی را با پاهایش بزور روی زمین می‌کشد.

جیمی : (فریادزنان) برو بیرون و برایم سیگار بخر، و از این بازی احمقانه‌ات دست بردار!

کلیف : با.شه.

ناگهان پاهای جیمی را رها می‌کند، و فریادِ جیمی که سرش به زمین برخورد می‌کند بلند می‌شود.

آلیسون : بیا دو و نیم شیلینگ (به کلیم می دهد) مغازه بغل باید باز باشد.

کلیم : حق باتوست (بی درنگ پیشانی اش را می بوسد) یادت نرود. (به طرف در خروج می رود).

جیمی : حالا برو گمشو!

کلیم : (دم در) هی، کوتوله!

جیمی : چه می خواهی؟

کلیم : یک قوری چای خوب درست کن.

جیمی : (بلند می شود) اول تو را می کشم.

کلیم : (نیشخند می زند) آفرین پسر خوب.

خارج می شود.

حالا جیمی کنار آلیسون است که هنوز در حال گشت و گذار در کیف دستی اش است. او متوجه نزدیکی جیمی به خود می شود و بعد از چند لحظه، کیفش را می بندد. جیمی بازوی باندپیچی شده ی او را می گیرد.

جیمی : چطور است؟

آلیسون : خوب است. چیزی نیست.

جیمی : همه این لودگی ها می تواند کمی خطرناک شود.

لبه میز می نشیند، و دست آلیسون را در دست می گیرد.

متأسفم.

آلیسون : می دانم.

جیمی : واقعاً می گویم.

آلیسون : مهم نیست.

جیمی : از قصد اینکار را کردم.

آلیسون : بله.

جیمی : به ندرت پیش می آید که تو را __ تماشا نکنم یا نخواهم. باید به نحوی به تو می تاختم. حدود چهار سال است که با تو در یک اتاق شب و روز زندگی می کنم، و هنوز نمی توانم جلوی عرق کردنم را بگیرم وقتی تو را می بینم که __ در حال انجام امر عادی مثل اتوکشی هستی. آلیسون سرش را نوازش می کند در حالی که هنوز خیلی از خود مطمئن نیست.

(جیمی آهی می کشد) مسئله __ مسئله این است که تو به آدمها عادت می کنی. حتی امور جزئی - شان برای تو ضرورت پیدا می کند. ضروری و کمی مرموز.

جیمی سرش را به سمت سر آلیسون می سُراند، تلاش می کند تا افکارش را جمع کند.

فکر کنم ... من مقدار زیادی __ اشیای قدیمی دارم ... که هیچ کس آنها را نمی خواهد ...

جیمی صورتش را مقابل شکم آلیسون قرار می دهد. او همچنان سر جیمی را نوازش می کند و هنوز کمی محتاط است. سپس جیمی سرش را بالا می آورد و با شور و حرارت همدیگر را می بوسند.

به نظرت امشب چه کنیم؟

آلیسون : تو چه دوست داری؟ مشروب؟

جیمی : حالا می دانم چه می خواهم.

آلیسون سر جیمی را در دستانش می‌گیرد و او را می‌بوسد.

آلیسون : خُب، باید صبر کنی تا وقت مناسبش برسد.

جیمی : چنین چیزی وجود ندارد.

آلیسون : کلیف هر لحظه ممکن است برگردد.

جیمی : منظورش از "یادت نرود" چه بود؟

آلیسون : چیزی که قصد دارم به تو بگویم.

جیمی : (دوباره او را می‌بوسد). کلیف را دوست داری، مگر نه؟

آلیسون : بله.

جیمی : تنها دوستی‌ست که برایم مانده است. آدم‌ها محو می‌شوند. دیگر هرگز آن‌ها را نمی‌بینی. اسم‌های زیادی را می‌توانم به یاد بیاورم __ مرد و زن. زمانی که مدرسه می‌رفتم __ واتسون، رابرتز، دیویس، جنی، مادلین، هیو . . . (مکت) و مامانِ هیو، البته. تقریباً فراموشش کرده بودم. دوستِ خوبی برای ما بود اگر ناراحت نمی‌شوی. او حتی به من اجازه داد تا دکۀ آبنبات‌فروشی‌اش را قسطی بخرم. به هر حال، او آن را فقط برای ما خرید. او تو را خیلی دوست دارد. هرگز نمی‌توانم بفهمم که تو چرا __ از او دوری می‌کنی.

آلیسون : (هشیار از خطر تغییر جو) جیمی __ خواهشاً نه!

جیمی : (خیره به صورت نگرانش) خیلی زیبایی. سنجاب زیبای چشم درشت.

آلیسون شادمانه و آسوده‌خاطر سر تکان می‌دهد.

سنجابِ من آجیل را ذخیره می‌کند و می‌خورد (آلیسون شادمانه آدایش را درمی‌آورد) با خزی لطیف و درخشان و پَرِ دمِ شترمرغ.

آلیسون : وییییییی!

جیمی : چقدر به تو حسودیم می شود.

جیمی بلند می شود، بازوان آلیسون دور گردنش.

آلیسون : خُب، تو هم واقعاً خرس فوق العاده ای هستی. یک خرس شگفت انگیز خیلی خیلی عالی.

جیمی : خرس ها و سنجاب های شگفت انگیزانند.

آلیسون : شگفت انگیز و زیبا.

آلیسون هیجان زده بالا و پایین می پرد، پنجه هایش را باز و بسته می کند درست شبیه به سنجاب.

اوووووووو! اوووووووو!

جیمی : این دیگر چه کوفتی ست؟

آلیسون : سنجاب ها وقتی خوشحال هستند اینطوری می رقصند.

دوباره یکدیگر را در آغوش می کشند.

جیمی : چه باعث می شود فکر کنی خوشحالی؟

آلیسون : به یکباره همه چیز روبه راه به نظر می رسد. همین. جیمی ____

جیمی : بله؟

آلیسون : یادت هست که می خواستم چیزی به تو بگویم؟

جیمی : خُب؟

کلیف در چهارچوب در ظاهر می شود.

کلیف : تا در ورودی خانه بیشتر نتوانستم بروم. دوشیزه دروری به کلیسا نرفته بود. نمی توانستم از دستش فرار کنم. (به آلیسون) یکی پای تلفن با تو کار دارد.

آلیسون : تلفن؟ آخر چه کسی به من تلفن می کند؟

کلیف : هلنا نامی.

جیمی و آلیسون فوراً به هم نگاه می کنند.

جیمی : (به کلیف) هلنا چارلز؟

کلیف : همین است.

آلیسون : ممنون، کلیف (به طرف در می رود) سریع برمی گردم.

کلیف : هرطور راحتی. دوشیزه دروری پیر تو را برای همیشه طبقه‌ی پایین نگه می دارد. او فکر می کند که ما اینجا را به اندازه کافی تمیز نگه نمی داریم. (به طرف مبیل سمت راست می رود و روی آن می نشیند) فکر کردم برایم چایی درست می کنی، پست فطرت.

جیمی جواب نمی دهد.

چه شده، پسر؟

جیمی : (آهسته) آن سلیطه.

کلیف : که؟

جیمی : (با خود) هلنا چارلز.

کلیف : این هلنا کیست؟

جیمی : یکی از دوستان قدیمی آلیسون. و یکی از دشمنان خونی من. تو روی صندلی من نشستی.

کلیف : کجا برویم لبی تر کنیم؟

جیمی : نمی دانم.

کلیف : خُب، تو که زودتر از این‌ها خواهانش بودی.

جیمی : او چه می‌خواهد؟ چه باعث شده که زنگ بزند؟ نمی‌تواند چیز خوبی باشد. آه خُب، بالاخره متوجه می‌شوم. (روی میز می‌نشیند) تا چند دقیقه پیش همه چیز خیلی بد به نظر نمی‌رسید. تا آنجایی که به زنان مربوط می‌شود، تقریباً به قدر کافی این شوخی "تاختنِ شهوت" را تحمل کرده‌ام. جداً که، کافی ست تو را سررسد یا همچین چیزی کنند، نه؟ گاهی خیلی به آندره ژید پیر و پسران همسرای یونانی احساسودیم می‌شود. آه، نمی‌گویم که اکثر اوقات جهنم را به چشم نمی‌بینند. اما، حداقل به نظر می‌رسد که دلیلی دارند __ نه از آن فوق‌العاده خوبه‌ایش، این حقیقتی ست. ولی به نظر می‌رسد بسیاری از آن‌ها آتشی انقلابی درون‌شان شعله می‌کشد، که بیش از آن چیزی است که می‌توانی دربارهٔ بقیه‌مان بگویی. برای مثال، همین وبستر، او از من خوشش نمی‌آید __ به‌ندرت کسی از من خوشش می‌آید.

او حرف می‌زند که حرف زده باشد، فقط نیمی از آنچه می‌گوید شنیده می‌شود.

به جرأت می‌توانم بگویم که او به من مشکوک است چون من از اینکه با او شبیه به دلک یا قهرمان تراژیک رفتار کنم امتناع می‌کنم. او شبیه به مردی با خالِ مادرزادی^۳ است __ دائماً آن را توی صورتت پرتاب می‌کند چون نمی‌تواند باور کند که برای تو به‌خصوص نه جالب است نه هولناک. (فکورانۀ کیف آلیسون را برمی‌دارد، و داخل آن را وارسی می‌کند) انگار که برایم مهم است که

1 expense of spirit: The expense of spirit in a waste of shame: بر گرفته از غزل ۱۲۹ شکسپیر که آغاز می‌شود با:

"تاختنِ شهوت یعنی به دور ریختنِ رمق" ترجمه‌ی امید طیب‌زاده از کتاب **غزلواره‌ها**. در ادامهٔ غزل می‌بینیم که میل جنسی را به مثابه کاری شرم‌آور و گمراه‌کننده تقبیح می‌کند.

2 Greek Chorus boys: در یونان باستان، همجنس‌گرایی به طور گسترده‌ای رواج داشت، تا جایی که به‌مثابه یک فرمی از عشق «والا» محسوب می‌شد، که نسبت به عشق دگرجنس‌گرا برتری داشت

3 Strawberry mark: خال مادرزادیِ اُدیپ در نمایشنامه‌ی "اُدیپ شهریار" سوفوکل. جیمی از همجنس‌گرایی و بستر به عنوان یک شرم‌تناقض -
گونه یاد می‌کند که او با اصرار بر تأکید هویت جنسی خود به همه یادآور شود

به چه شکل دوست دارد گوشت برایش سرو شود. من خالِ مادرزادی خودم را دارم __ فقط اینکه در جای دیگری ست. نه، تا آنجا که به گروهِ میکل آنژ^۱ مربوط می‌شود، من بایستی نوعی کجرو جناح راست باشم. اگر انقلابی رخ دهد، من اولین نفری خواهم بود که مقابلِ جوخهٔ آتش قرار می‌گیرد، همراه با تمام لیبرال‌های پیرِ بیچارهٔ دیگر.

کلیف : (به کیف آلیسون اشاره می‌کند) به نظرت آن کیف وسیلهٔ شخصی او نیست؟

جیمی : کاملاً درست می‌گویی. اما یک چیز را می‌دانی؟ شب و روز زندگی کردن با یک انسان دیگر مرا بدگمان و غرض‌ورز کرده است. فکر کنم تنها راهِ فهمیدن اینکه چه اتفاقی در حال رخ دادن است، اینست که وقتی حواسشان نیست مچ‌شان را بگیري. وقتی آلیسون بیرون می‌رود، من به سراغ همه‌چیز __ گنجه، کمد لباس، کسوها، قفسهٔ کتاب و خلاصه همه‌چیز می‌روم و می‌گردم. چرا؟ تا ببینم، اگر چیزی از من در جایی وجود دارد یعنی متعلق به من است. می‌خواهم بدانم که آیا به من خیانت می‌شود.

کلیف : دنبال در دسر می‌گردی، نه؟

جیمی : فقط به این خاطر که کاملاً مطمئن هستم که آن را پیدا می‌کنم. (نامه‌ای را از داخل کیف درمی‌آورد) به این نگاه کن! آه، من چه احمقی هستم. اینکه هر پنج دقیقه از روز پیش می‌آید. نامه دریافت می‌کند. (نامه را در دست می‌گیرد) نامه‌هایی از طرف مادرش، نامه‌هایی که به من اصلاً اشاره‌ای نمی‌شود چون اسمم کلمه‌ی کثیفی‌ست. و او چه می‌کند؟

آلیسون وارد می‌شود. جیمی به طرف او می‌چرخد.

او نامه‌های بلندبالایی به مامی می‌نویسد، و هرگز اسمی از من نمی‌برد، چون برای او هم، اسم من کلمه‌ی کثیفی‌ست.

به طور گسترده اعتقاد بر این است که میکل آنجلو بوئوناروتی (۱۴۷۵ - ۱۵۶۴) و گروهی از اطرافیانش "هنرمندان 1 Michelangelo Brigade's ایتالیایی" همجنس‌گرا بودند

نامه را جلوی پای آلیسون می‌اندازد.

خُب، دوستت چه می‌خواست؟

آلیسون : او در ایستگاه است. او ___ دارد می‌آید.

جیمی : که اینطور. او گفته: "می‌توانم آنجا بیایم؟" و تو گفتی: "شوهرم، جیمی ___ مرا ببخش که چنین کلمه‌ی کثیفی را به کار می‌برم، از دیدن تو خوشحال خواهد شد. او صورتت را لگدکوب خواهد کرد."

جیمی بلند می‌شود، نمی‌تواند جلوی خشم/اش را بگیرد، بی‌حرکت کنارِ میز می‌ماند.

آلیسون : (به آرامی) این هفته او برای یک کمپانی در هیپدروم بازی می‌کند، جایی برای اقامت ندارد. او نمی‌تواند جایی برای ماندن پیدا کند ___

جیمی : من باورم نمی‌شود!

آلیسون : برای همین به او گفتم می‌تواند به اینجا بیاید تا زمانیکه جایی برای خود دست و پا کند. دوشیزه دروری یک اتاق خالی در طبقهٔ پایین دارد.

جیمی : چرا پیش ما نیاید؟ به او گفتی که زرهاش را هم بیاورد؟ چون به آن احتیاج پیدا می‌کند!

آلیسون : (به تندی) آه، چرا خفه نمی‌شوی، لطفاً!

جیمی : آه، همسر عزیزم، هنوز مانده تا خیلی چیزها را یاد بگیری. فقط امیدوارم که یک روز یاد بگیری. ای کاش اتفاقی ___ اتفاقی برای تو رخ دهد تا تو را از خواب غفلت بیدار کند! (به او نزدیک می‌شود) اگر می‌توانستی بچه‌ای داشته باشی، و او می‌مرد. بگذار رشد کند، بگذار یک صورت انسانی مشخص از آن تودهٔ کوچک لاستیک و چین و چروک شکل بگیرد. (آلیسون از او فاصله می‌گیرد) لطفاً ___ ای کاش می‌توانستم آن روزی را ببینم که تو با آن مواجه می‌شوی. باعث حیرتم می‌شود اگر تو همان آدم سابق باقی بمانی. اما شک دارم.

آلیسون، بهت زده، دور می شود و به اجاق گاز تکیه می دهد. جیمی تا حدی مایوسانه بر جای خود می ایستد.

می دانی من هرگز لذت خوش عشق بازی را نچشیده ام در حالی که خودم به آن تمایلی نداشتم. آه، به این معنی نیست که او شور خاص خود را نداشته باشد. او ولع یک مار پیتون را دارد. فقط هر دفعه مرا کامل می بلعد، انگار که من یک خرگوش زیادی-بزرگ هستم.

این منم. آن برآمدگی اطراف ناف او __ اگر می پرسید چیست __ من هستم. من، زنده آن زیر دفن شده ام، و دارم دیوانه می شوم، در آن چنبر به نظر آرام خفه می شوم. نه صدایی، نه جنبشی از او __ او حتی قدری شکمش قار و قور نمی کند. شما فکر می کنید که آن کثافت بدهضم بالاخره با تکانی در آن شکمبه های پُر ورم کرده جنبشی به پا می کند __ اما نه او! به طرف در می رود.

او همچنان می خوابد و هضم می کند تا اینکه دیگر اثری از من باقی نماند. خارج می شود.

آلیسون سرش را به عقب می برد گویی می خواهد صدای فروخورده اش را آزاد کند. اما لبانش گشوده و مرتعش باقی می ماند، در حالیکه کلیف نگاه می کند.

پایان پرده ی اول

پرده دوم

صحنه اول

دو هفته بعد. عصر.

آلیسون پای اجاق گاز ایستاده، آب کتری را داخل قوری بزرگی می‌ریزد. او فقط پیراهن خواب به تن دارد، و پاهایش برهنه هستند. در اتاق کنارِ هال، جیمی ترومپت جز می‌نوازد، که صدایش همچون انفجارهای متناوب است. آلیسون قوری را روی میز وسط که برای چهار نفر چیده شده می‌گذارد. جنگلی از روزنامه سان‌دی پیرامون دو مبل بیش از پیش آنجا را پرآذین کرده است. نزدیک غروب است، پایان یک روز گرم. عرق پیشانی‌اش را خشک می‌کند. به طرف میز آرایش می‌رود، یکی از کسوها را باز می‌کند و یک جفت جوراب ساق‌بلند برمی‌دارد؛ روی صندلی کوچک جلوی میز آرایش می‌نشیند و آن‌ها را می‌پوشد. در همین حین، در باز می‌شود و هلنا وارد می‌شود. او همسن آلیسون است، قدی متوسط دارد، لباس گران‌بها، مرتب و تمیزی پوشیده است. هرازگاهی، وقتی که اجازه می‌دهد حالت نسبتاً قاضی‌گون چهره‌اش تعدیل شود، خیلی جذاب می‌شود. حس سلطه زن‌سالاری-اش اسباب اضطراب بیشتر مردانی می‌شود که او را ملاقات می‌کنند، نه فقط جلب رضایت می‌کند بلکه تحت تأثیر هم قرار می‌دهد، انگار که او نماینده ملوکانه دیدار با خانواده سلطنتی است. در این صورت، شکوه آن زنانگی طبقه متوسطی، که در حقوق الهی‌اش^۱ به شدت استوار است، که می‌تواند از عهده مقاومت در برابر پارلمان^۲ و اجتماع مستقلی از مردان به نحو مطلوبی برآید. حتی از زنان

1 Judicial expression of alertness: حالت چهره قاضی هنگام گوش دادن به شواهد در دادگاه

2 divine rights: خاندان استوارت در اوایل قرن هفدهم ادعا کرد که پادشاه بر اساس حق الهی، یعنی اراده خدا، حکومت می‌کند. در دوران جمهوری کرامول، این ادعا باطل اعلام شد

3 Tolerate the parliament: ارجاع به خصومت کهنه بین سلطنت و مجلس عوام، هنوز در برخی قوانین دیده می‌شود. برای مثال، یک عضو خانواده سلطنتی اجازه ورود به مجلس عوام را ندارد.

جوان دیگر، مثل آلیسون، احترام و تحسین شایسته‌ای دریافت می‌کند. در مورد جیمی، چنانکه انتظار می‌رود، هلنا همه غرایز هوجیگر روح جیمی را تهییج می‌کند. و برایش عادی نیست که مجبور شود از خودش در مقابلِ هو کشیدن دفاع کند. با این وجود، حس مسئولیتِ شریفاش متواضعانه او را قادر می‌سازد تا با نمایشِ مؤثرِ قدرت و وقار عمل کند، گرچه تنش ناشی از آن شروعیست تا بر خودش تأثیر منفی کمی بر جای گذارد. هلنا آبکشِ بزرگِ سالاد را در دست دارد.

آلیسون: همه‌چی خوب پیش رفت؟

هلنا: البته. بیشترِ وعده‌های غذایی هفته پیش را من آماده کردم.

آلیسون: بله، همینطور است. خیلی خوبه که کسی را برای کمک داشته باشی. منظورم، یک زن دیگر است.

هلنا: (به پایین و سپس به چپِ صحنه می‌رود) من از آن لذت می‌برم. هرچند فکر نکنم عادت کنم به اینکه هر وقت آب لازم دارم تا پایین بروم و از حمام بیاورم.

آلیسون: بدوی‌ست، نه؟

هلنا: بله، کمی.

شروع می‌کند به خرد کردن سبزی سالاد به تعداد چهار بشقابی که از کابینت غذا برمی‌دارد.

مراقبت از یک مرد سخت است چه برسد به اینکه دونفر باشند.

آلیسون: آه، کلیف کم‌وبیش از پسِ خودش برمی‌آید. درواقع، اکثر اوقات کمکم می‌کند.

هلنا: نمی‌توانم بگویم که متوجه آن شدم.

آلیسون: به گمانم، تو به جای او کمکم می‌کردی.

هلنا: که اینطور.

آلیسون : یک جورایی خیلی راحت مستقر شدی.

هلنا : چرا نباید می شدم؟

آلیسون: زندگی در اینجا دقیقاً همان زندگی نیست که تو به آن عادت داری، نه؟

هلنا : و تو به آن عادت داری؟

آلیسون : حالا همه چیز خیلی متفاوت به نظر می رسد __ با حضور تو در اینجا.

هلنا : واقعاً؟

آلیسون : بله، من قبلاً دست تنها بودم __

هلنا : حالا مرا داری. پس پشیمان نیستی که از من خواستی پشت بمانم؟

آلیسون : البته که نه. به او گفתי که چایش آماده است؟

هلنا : در اتاقِ کلیف را محکم زدم و هوار کشیدم. او جوابم را نداد، اما باید شنیده باشد. نمی دانم که کلیف کجاست.

آلیسون : (به صندلی اش تکیه می کند) فکر می کردم بعد از حمام خنک تر شوم، ولی به این زودی دوباره احساس گرما می کنم. خدایا، امیدوارم آن ترومپت لعنتی را از دست بدهد.

هلنا : تصور می کنم به خاطر من است.

آلیسون : دوشیزه دروری به زودی عذر ما را خواهد خواست، می دانم. خداروشکر خانه نیست که بشنود.

هلنا : شراب می خورد؟

آلیسون : شراب؟ (کمی یکه خورده) او الکل نیست، اگر منظورت این است.

هر دو مکث می کنند، به ترومپت گوش می کنند.

با این کارش باعث می‌شود همسایه‌ها برای اعتراض به درِ خانه بیایند.

هلنا: (با تأمل) تقریباً انگار که می‌خواهد با آن کسی را بکشد. و بخصوص من. تا به حال چنین تنفری را در چشمان کسی ندیده بودم. قدری هولناک است. هولناک (برای برداشتن گوجه، چغندر و خیار به طرف کابینت می‌رود) و به طرز عجیبی هیجان‌انگیز.

آلیسون روبروی آینه میز آرایش قرار می‌گیرد، و موهایش را شانه می‌کند.

آلیسون: زمانی گروه جز خودش را داشت. آن زمان او هنوز دانشجوی بود، قبل از اینکه با او آشنا شوم. گمان کنم مایل به شروع دیگری‌ست، و به کلی از دکه دست بکشد.

هلنا: کلیف عاشق توست؟

آلیسون: (برای لحظه‌ای موهایش را شانه نمی‌کند) نه... فکر نمی‌کنم.

هلنا: و تو چطور؟ به نظرم رسید که انگار سؤال نسبتاً غریبی پرسیده‌ام. با توجه به شرایط کنونی، تو هم ممکن بود با من صریح باشی. فقط می‌خواهم کمک کنم. با اینهمه، بی‌اغراق، رفتارشان با یکدیگر کمی عجیب است __ با توجه به استانداردهای بیشتر آدم‌ها.

آلیسون: منظورت این است، تو ما را دیدی که یکدیگر را در آغوش می‌گیریم؟

هلنا: خُب، اذعان می‌کنم، به نظر نمی‌رسد آنقدر که پیش رفت ادامه پیدا کند. شاید حضور من مانعی است __ حتی اگر جیمی اینطور نباشد.

آلیسون: ما صرفاً همدیگر را دوست داریم __ چیز بیشتری نیست.

هلنا: عزیزدلم، واقعاً! اینقدرها هم نمی‌تواند ساده باشد.

آلیسون : منظورت این است حتماً ارتباط فیزیکی هم هست؟ گمان کنم هست، ولی دقیقاً علاقه شدیدی بین هیچکدام از ما نیست. فقط نوعی چیز شادی بخش و خودمانی، مثل گرم شدن در تخت. اینقدر راحت هستی که به خودت زحمت حرکت به خاطر لذت‌های دیگر را نمی‌دهی.

هلنا : باور کردنش سخت است که کسی اینقدر تنبل باشد.

آلیسون : فکر کنم ما هستیم.

هلنا : جیمی چطور؟ بالاخره، او شوهر توست. منظورت این است که او واقعاً از این کار راضی است؟

آلیسون : توضیحش خیلی آسان نیست. این همان است که جیمی آن را مسئله‌ی وفاداری می‌نامد، و از تو انتظار دارد که درباره آن کاملاً دقیق باشی. نه فقط درباره خودش و همه چیزهایی که اعتقاد دارد و خواهد داشت، بلکه حتی به چیزهایی که قبلاً به آن‌ها معتقد بوده. همه آدم‌هایی که گرامی می‌دارد و عاشق‌شان بوده و هست. دوستانی که پیشتر می‌شناخته، حتی آدم‌هایی که من هرگز نمی‌شناختم‌شان __ و احتمالاً دوست‌شان نمی‌داشتم. پدرش که سال‌ها پیش فوت کرده. حتی زنانی که زمانی عاشق‌شان بوده. متوجه می‌شوی؟

هلنا : تو چه؟

آلیسون : تلاشم را کرده‌ام. اما هنوز نمی‌توانم این حسی که او درباره این چیزها دارد را در خودم ایجاد کنم. نمی‌توانم باور کنم که به دلیلی حق با اوست.

هلنا : خُب، به هر حال، این هم حرفی‌ست.

آلیسون : اگر شرایط با کلیف خوب پیش می‌رود به این خاطر است که مهربان و دوست‌داشتنی‌ست، و حقیقتاً علاقه‌ام به او بیشتر شده است. اما خوش‌شانسی بوده. چونکه به هر حال کلیف آدم خوبی-ست و این خوب بودنش مؤثر واقع شده. با هیو، قضیه کاملاً متفاوت بود.

هلنا : هیو؟

آلیسون : هیو تَنر. او و جیمی تقریباً از بچگی با هم دوست بودند. خانم تَنرِ مادرش است ____

هلنا : آها بله ____ همان کسی که جیمی را وارد کارِ آبوباتِ فروشی کرد.

آلیسون : درسته. خُب، بعد از اینکه من و جیمی ازدواج کردیم، هیچ پولی نداشتیم ____ در واقع تقریباً هشت پوند و ده شیلینگ ____ و نه خانه‌ای. حتی شغلی هم نداشت. او تقریباً یکسال می‌شد که دانشگاه را رها کرده بود. (لبخند می‌زند) نه ____ رها کرد. فکر نکنم کسی از دانشگاه جیمی "فارغ-التحصیل" شود. طبق گفته‌هایش، حتی آجر قرمز هم نیست، بلکه کاشی سفید^۱ است. به هر حال، ما در آپارتمان هیو زندگی را شروع کردیم. آنجا بالای یک انباری در پاپلار^۲ بود.

هلنا : بله، یادم آمد، مهرِ پُست را روی نامه‌هایت می‌دیدم.

آلیسون : خلاصه، همان‌جا بود که خودم را در شب عروسی یافتم. من و هیو از ریخت یکدیگر بیزار بودیم، و جیمی این را فهمید. جیمی به هر دوی ما خیلی افتخار می‌کرد، خیلی وحشتناک مشتاق بود که ما یکدیگر را دوست بداریم. مثل بچه‌ای که اسباب‌بازی‌هایش را به رخ دیگران می‌کشد. جشن عروسی کوچکی داشتیم، و هر سه سعی کردیم با مشروب‌های آرزانی که برایمان آورده بودند مست شویم. هیو بیشتر و بیشتر با نکته‌سنجی توهین می‌کرد ____ استعداد عجیبی در آن داشت. جیمی پیوسته افسرده می‌شد، و من گوشه‌ای نشسته بودم، به حرف‌هایشان گوش می‌دادم، احساسِ حماقت می‌کردم. برای اولین بار در طول زندگی‌ام، از آدم‌هایی که می‌شناختم، خانواده‌ام، دوستانم، از همه-شان دور افتاده بودم. و همهٔ پل‌های پشت سرم را خراب کرده بودم. بعد از هفته‌های متمادی دعوا و مرافعه با مامی و دَدی بخاطر جیمی، می‌دانستم نمی‌توانم التماس‌شان کنم و در نظرشان احمق و

1 Comes down: این فعل به معنای "فارغ‌التحصیل شدن" وقتی بکار می‌رود که فرد تحصیلات عالی را در یکی از دانشگاه‌های معروف قدیمی مانند آکسفورد یا کمبریج گذرانده باشد.

2 red brick: "آجر قرمز" نامی بود که به دانشگاه‌های نسبتاً تازه‌ساز می‌دادند. در ساختن دانشگاه‌های جدید از آجر قرمز به جای مرمر یا سنگ استفاده می‌کردند.

3 white tile: کاشی‌های سفید معمولاً در توالت‌ها یا آشپزخانه‌ها استفاده می‌شود

4 Poplar: محلهٔ فقرنشین طبقهٔ کارگر

حقیر جلوه نکنم. درست قبل از انتخابات سراسری بود، به یاد دارم؛ نایجل برای ورود به پارلمان خیلی سرش شلوغ بود. برای هیچکس جز رأی دهندگانش وقت نداشت. آه، می دانم، او همیشه خیلی مهربان و شیرین بوده.

هلنا : (به وسط صحنه می رود) عزیزم، چرا پیش من نیامدی؟

آلیسون : تو در تور نمایش هایت بودی، فکر کنم.

هلنا : همین طوره.

آلیسون : آن چند ماهی را که در آپارتمان پاپلار گذرانیدیم کابوس وار بود. به گمانم بایستی لطیف و زودرنج و از خودراضی باشم، ولی حس می کردم که انگار در جنگل رها شده ام. نمی توانستم باور کنم که دو نفر، دو آدم تحصیل کرده می توانند اینقدر وحشی ، و تا این حد ___ تا این حد سازش ناپذیر باشند. مامی همیشه می گفت که جیمی کاملاً بی رحم است، اما او هیو را ندیده بود. هیو در بی رحمی بین همگان نفر اول است. آن دو کنار هم وحشتناک بودند. آن ها به من به عنوان گروگانی از آن بخش های جامعه نگاه می کردند که با آن در جنگ بودند.

هلنا : چطور همه این مدت روزگار می گذرانید؟

آلیسون : از چند سهامی که برایم باقی مانده بود درآمد ناچیزی داشتم، اما به سختی ما را حفظ می کرد. وقتی مامی فهمید که در ازدواج با جیمی مصمم هستم مجبورم کرد مالکیت همه اموالم را به او، به امانت، منتقل کنم.

هلنا : چه خوب، فکرش را می کردم.

آلیسون : طولی نکشید که به فکر راه حلی افتادند. یک پیکار زیرکانه. شروع کردن خودشان را دعوت کردن ___ از طریق من ___ به خانه های آدم ها، دوستان من و نایجل، دوستان ددی، آه همه: خانواده آرکسدنس^۱، تارنتس^۲، وینز^۳ ___

1 The Arksdens

2 The Tarnatts

3 The Wains

هلنا : وینز دیگر نه؟

آلیسون : تقریباً همهٔ کسانی را که می‌شناختم. اقوام تو باید همان عده‌ای باشند که از قلم افتادند. این فقط قلمرو دشمن آن‌ها بود، و همانطور که می‌گویم، آن‌ها از من به عنوان گروگان استفاده می‌کردند. ما از مرکز فرماندهی در پاپلار خود را آماده‌ی یورش به دشمن در غرب، جنوب غربی ۱، ۳ و غرب ۸ کرده بودیم. به اسم من، بی‌دعوت همه‌جا می‌رفتیم __ کوکتل پارتنی، مهمانی‌های تعطیلات آخر هفته، حتی چندتایی مهمانی شبانه‌روزی.^۲ همواره امیدوار بودم که روزی، یکی از این آدم‌ها جرأت می‌کرد در را به رویمان می‌بست، اما هیچکدام اینکار را نکردند. آن‌ها خیلی باادب بودند، و شاید هم از سرِ دلسوزی برای من بوده. هیو و جیمی آنها را به خاطر اینکار تحقیر می‌کردند. ما همچنان به غارت آن‌ها، بلعیدن غذا و نوشیدنی‌های‌شان، کشیدن سیگارهای‌شان همچون اوباش ادامه دادیم. اوه، آن دو کیف‌شان را می‌کردند.

هلنا : ظاهراً.

آلیسون : هیو با تمام وجود در نقش مهاجم بربری حَظ می‌برد. گاهی تصور می‌کردم شاید حتی به این شکل لباس می‌پوشیده __ می‌دانی منظورم چیست، پشم، کلاهخود میخ‌دار و شمشیر.^۳ او حتی یکبار پیرمرد وینی را متقاعد کرد که یک اسکناس پنج پوندی به او دهد. البته، باج گرفت. به جایی رسید که این آدم‌ها تقریباً هر کاری می‌کردند تا از شرّ ما خلاص شوند. هیو به جیمی گفت چون اجاره را نداده‌ایم ما را از آپارتمان مان بیرون می‌کند. حداقل در این مورد حق با او بود.

هلنا : تو را درک نمی‌کنم. حتماً دیوانه شده بودی.

آلیسون : بیش از هرچیز ترسیده بودم.

لندن با توجه به کدپستی مناطق تقسیم می‌شود. مربوط به غرب و جنوب غربی است. آن‌هایی که آلیسون : 1 W.1, S.W.1., S.W.3. and W.8 ذکر می‌کند مناطقی است که در آن افراد ثروتمند زندگی می‌کنند

2 Houseparty: دعوت به گذراندن چند روز در خانه شهری کسی

^۳ مقایسه ای ضمنی بین یورش‌های جیمی و هیو و حملات وایکینگ‌ها به انگلستان ساکسون از سال ۸۵۶ تا ۱۰۳۵ وجود دارد.

هلنا : ولی به آن‌ها اجازه می‌دادی که اینکارها را انجام دهند! به آن‌ها اجازه دادی قسر در بروند! گمان کنم، توانستی جلوی آن‌ها را بگیری که نقره‌ها را سرقت نکنند؟

آلیسون : آه، آن‌ها جنگ چریکی‌شان را بهتر بلد بودند. یکبار هیو سعی داشت چند دختر جوان تازه‌وارد را در آرکسدنس فریب دهد، ولی آندفعه تنها باری بود که یکجورایی ما را بیرون کردند.

هلنا : تقریباً غیرقابل باور است. نقش تو را در همهٔ این ماجراها نمی‌فهمم. چرا؟ این است که متوجه‌اش نمی‌شوم. تو چرا ____

آلیسون : با او ازدواج کردم؟ تقریباً شش جواب متفاوت بایستی داشته باشد. زمانی که خانواده‌ام از هند بازگشت، همه‌چیز به نظر، نمی‌دانم _ به نظر ناب‌سامان می‌رسید؟ به هر حال، ددی خشک و نسبتاً تندخو به نظر می‌رسید. و مامی _ خُب، مامی را می‌شناسی دیگر. دغدغهٔ خاطر چندانی نداشتم. به قول جیمی قدر نعمت ندانستم. با او در یک مهمانی آشنا شدم. به‌وضوح یاد می‌آید. تقریباً بیست و یک ساله بودم. مردانِ آن مهمانی همگی گویی که به او سوظن داشتند، و اما زنان، همگی برای نشان دادن تحقیرشان نسبت به این موجود نسبتاً عجیب مصمم بودند، اما هیچ‌کدام نحوهٔ ابراز آن را نمی‌دانستند. به من گفت که با دوچرخه به مهمانی آمده، و آثار روغن روی همه جای لباس رسمی‌اش نمایان بود. چه روز قشنگی بود، و او زیر آفتاب بود. همه‌چیز دربارهٔ او خیره-کننده به نظر می‌رسید، صورتش، نوک موهایش می‌درخشید و به نظر می‌آمد که سرش را می‌جنباند، و چشمانش خیلی آبی و درخشان بودند. ، علی‌رغم چین کنار دهانش خیلی جوان و نحیف به نظر می‌آمد. می‌دانستم این احتمال وجود دارد که بیش از حد توانایی‌هایم مسئولیت قبول کنم، اما به نظر می‌رسید چارهٔ دیگری نداشتم. خُب، فریاد توهین و حیرت از خانواده بلند شد، و کار خودش را کرد. در هر صورت او عاشق من شده بود، کار خودش را کرد. تصمیم گرفت با من ازدواج کند. آن‌ها تقریباً هر کاری که می‌توانستند کردند تا مانع ما شوند.

هلنا: بله، خیلی کار خوشایندی نبود. اما مقصودشان را می‌توانی بفهمی.

آلیسون: جیمی در حالی که تبرش را بالای سرش می‌چرخاند وارد مبارزه شد __ شکننده، و پرحرارت. تا به حال شبیه‌اش را ندیده بودم. داستان قدیمی شوالیه با زره درخشان^۱ __ به غیر از اینکه زره جیمی خیلی هم درخشان نبود.

هلنا: و هیو چطور شد؟

آلیسون: اوضاع بین من و هیو دائماً بدتر می‌شد. او و جیمی حتی به تعدادی از جلسات سیاسی نایجل هم رفتند. آن‌ها چندین نفر از هم‌محلله‌ای‌های پاپلار^۲ را با خودشان همراه می‌کردند و این جلسات را بهم می‌ریختند.

هلنا: او واقعاً یک وحشی‌ست، مگر نه؟

آلیسون: خُب، هیو چند رمان و چیزهای دیگر می‌نوشت، و تصمیم‌اش را گرفت که باید به خارج برود __ به چین، یا سرزمین‌های به‌آمان خدا رها شده. او می‌گفت که دیگر انگلستان برای ما به ته رسیده. همه گنگ‌های قدیمی برگشتند __ باند دیم آلیسون^۳، عادت داشت این اسم را به کار ببرد. تنها امید واقعی این بود که برود، و جای دیگری تلاش کند. از ما خواست که همراهش برویم ولی جیمی امتناع کرد. جاروجنجال وحشتناک شدیدی سر این ماجرا داشتند. جیمی هیو را به تسلیم شدن متهم کرد، و فکر می‌کرد رفتن برای همیشه و رها کردن مادرش کار غلطی است. به خاطر کل ایده ناراحت بود. آن‌ها چندین روز سر آن با هم دعوا داشتند. من آرزو می‌کردم که دو نفری باهم بروند، و مرا رها کنند. به هر صورت، رابطه‌شان را قطع کردند. چند ماه بعد ما به اینجا آمدیم،

1 Knight in shining armour: به مرد ایده‌آل و رویایی که دختران جوان در ذهن دارند اشاره می‌کند

2 Bunches of their Poplar cronies: که در محله پاپلار طبقه کارگر لندن سکونت دارند

3 Dame Alison's Mob: دیم یک عنوان افتخاری شبیه به دارودسته است که بر سرکشی و یاغی‌گری گروهی از آدم‌ها دلالت ضمنی دارد

و هیو رفت تا به تنهایی مدینه فاضله^۱ را پیدا کند. گاهی، فکر می‌کنم مادر هیو مرا به خاطر همه این مسائل سرزنش می‌کند. جیمی هم همین‌طور، گرچه هرگز به زبان نیاورده است. هرگز به آن اشاره نمی‌کند. اما هرگاه که این زن به من نگاه می‌کند، می‌توانم افکارش را بخوانم "اگر به خاطر تو نبود همه چیز خوب پیش می‌رفت. و ما همگی شاد می‌بودیم." به این خاطر نیست که دوستش ندارم ___ نه. درواقع، زن خیلی شیرینی‌ست. به نظر می‌رسد جیمی به او عشق می‌ورزد عمدتاً به این خاطر که تقریباً در تمام طول زندگیش فقیر بوده، و صراحتاً ناآگاه است. من کاملاً آگاهم که حرفم چقدر متکبرانه به نظر می‌رسد، اما اتفاقاً حقیقت دارد.

هلنا: آلیسون، به من گوش کن. تو باید تصمیمت را بگیری که می‌خواهی چه کنی. قرار است بچه‌دار شوی، و مسئولیت جدیدی خواهی داشت. پیش‌تر موضوع فرق می‌کرد ___ فقط خودت درگیر بودی. اما دیگر نمی‌توانی این روش زندگی کردن را بیش از این ادامه دهی.

آلیسون: خیلی خسته‌ام. می‌ترسم همین حالا وارد اتاق شود.

هلنا: چرا به او نگفتی که قرار است بچه‌دار شوی؟

آلیسون: نمی‌دانم. (ناگهان بر سلسله افکار هلنا پیشدستی می‌کند) آه، بچه جیمی‌ست متوجه شدی. هیچ شکی در آن نیست. می‌دانی ___ (لبخند می‌زند). من هرگز هیچ‌کس را واقعاً اینقدر نخواسته‌ام.

هلنا: گوش کن، عزیزم ___ تو باید به او بگویی. یا او یاد می‌گیرد شبیه به بقیه رفتار کند، و از تو مراقبت کند ___

آلیسون: یا؟

هلنا: یا اینکه تو باید این دیوانه‌خانه را ترک کنی. (اوج‌گیری صدای ترومپت) این باغ وحش. به نظر می‌رسد که معنای عشق یا دوست داشتن را نمی‌داند.

1 New Millennium: مفهوم عرفی دلالت بر مدینه فاضله‌ای مملو از شادی و عدالت مطلق دارد. عده‌ای بر این عقیده‌اند که هزار سال پس از

آمدن مسیح، جهان به کلی تغییر خواهد کرد و مسیح برای بار دوم به زمین خواهد آمد

آلیسون: (به گنجۀ کشویی اشاره می‌کند) آن خرس و سنجاب را می‌بینی؟ خُب، آن خرس اوست و آن سنجاب من.

هلنا: یعنی چه؟

آلیسون: بازی که من و او می‌کنیم: خرس‌ها و سنجاب‌ها، سنجاب‌ها و خرس‌ها.

هلنا کمی بهت‌زده می‌شود.

بله، کاملاً دیوانگی‌ست، می‌دانم. کاملاً دیوانگی. (دو حیوان را برمی‌دارد) خرس اوست و این من هستم

هلنا: متوجه نشدم که کمی هم آشفته‌ذهن است، بعلاوه چیزهای دیگر!

آلیسون: آه، جیمی آشفته‌ذهن نیست. این تنها چیزی‌ست که به نظر می‌رسد برای ما باقی مانده. یا باقی مانده بود. حتی خرس‌ها و سنجاب‌ها هم به نظر می‌رسد که حالا به راه خودشان رفتند.

هلنا: از آن زمان که من آمدم؟

آلیسون: طی چند ماه اولی که با هم تنها بودیم شروع شد __ بعد از اینکه هیو به خارج رفت. این تنها راه فرار از همه‌چیز بود __ نوعی مخفیگاه کشیش نامقدس برای حیوانی رفتار کردن با یکدیگر. ما می‌توانستیم موجودات کوچک پشمالویی شویم با مغزهای کوچک پشمالو. مملو از محبت بی‌کلام و بی‌پیرایه برای یکدیگر. موجودات سرخوش بازیگوش در باغ‌وحش دنج دونفری‌شان. یک سمفونی احمقانه برای آدم‌هایی که دیگر نمی‌توانستند درد انسان بودن را تاب آورند. و حالا، حتی آن‌ها هم مرده‌اند، حیوان‌های کوچکِ احمقِ بیچاره. آن‌ها سرشار از عشق بودند، بدون هیچ مغزی. (عروسک‌ها را به جای اولشان بازمی‌گرداند)

1 Priest-hole: به اتاق مخفی در خانه‌های کاتولیک‌ها گفته می‌شود که مخفیگاهی برای کشیش‌های کاتولیک بود تا از آزار پروتستان‌ها در امان

هلنا : (بازویش را محکم می‌گیرد) به من گوش کن. تو باید با او مبارزه کنی. یا مبارزه، یا ترک. در غیر این صورت، او تو را خواهد کشت.

کلیف وارد می‌شود.

کلیف : سلام دل‌بندم. سلام هلنا. چای آماده‌ست؟

آلیسون : بله، عزیزم، آماده‌ست. جیمی را صدا می‌زنی، لطفاً؟

کلیف : باشه. (از چارچوب در فریاد می‌زند) هی، تو آدم مزخرف! آن صدای لعنتی را قطع کن، و بیا چایت را بخور. (به سمت مرکز صحنه می‌آید) بیرون می‌روی؟

هلنا : (به سمت چپ می‌رود) بله.

کلیف : سینما؟

هلنا : نه. (مکث) کلیسا.

کلیف : (واقعاً غافلگیر می‌شود). آه! که اینطور. دونفری؟

هلنا : بله. با ما می‌آیی؟

کلیف : خُب . . . من __ من هنوز روزنامه‌ها را کامل نخوانده‌ام. چای، چای، چای! بیایید چای بخوریم، می‌آیید؟

کلیف در قسمت فوقانی میز، سمت راست می‌نشیند. هلنا چهار بشقاب سالاد را روی میز می‌گذارد، سمت چپ کنار کلیف می‌نشیند، و مشغول خوردن می‌شوند. آلیسون روبروی میز آرایش صورتش را می‌آراید. اکنون، جیمی وارد می‌شود. ترومپت‌اش را روی قفسه کتاب جای می‌دهد، سر میز می‌ایستد.

درد، پسر. بیا چایت را بخور. آن ترومپت کوفتی __ چرا آن را جایی گم‌و‌گور نمی‌کنی؟

جیمی : تو دوستش داری، فهمیدی. کسی که جز واقعی را دوست ندارد، هیچ حسی نه به موسیقی دارد نه به آدم‌ها.

جیمی سمت راست میز می‌نشاند.

هلنا : مزخرفه.

جیمی : (به کلیف) مثل اینکه حرفم به تو ثابت شد. می‌دانستی وبستر بانجو می‌نواخته؟

کلیف : نه! واقعاً می‌نواخته؟

هلنا : گفت دفعه‌ی بعد که آمد آن را با خود می‌آورد.

آلیسون : (غرولندکنان) اوه، نه!

جیمی : چرا هیچ‌کس در اینجا نمی‌داند که چگونه با روزنامه‌ها رفتار کند؟ به آن‌ها نگاه کنید. هنوز حتی یک نظر هم نگاه‌شان نکردم __ حتی به آن گران‌ها.

کلیف : راستی، می‌توانم نگاهی به مجله‌ی نیو^۱ __

جیمی : نه، نمی‌توانی! (با صدای بلند) هرچه را می‌خواهی، بهایش را می‌پرداز. مثل من که مجبورم. قیمتش __

کلیف : قیمتش نه پنس، در هر ده‌ای هم پیدا می‌شود! تو یک پیرمردِ خسیس هستی، تو اینگونه‌ای.

جیمی : به هر حال، برای چه می‌خواهی بخوانی؟ تو نه عقل داری و نه کنجکاوی. مطالبش برای تو قابل فهم نیست. درست می‌گوییم؟

کلیف : درسته.

جیمی : تو چه هستی، تو ولزی آشغال؟

کلیف : هیچ، هیچ نیستم.

جیمی : هیچ نیستی؟ چه جالب تو باید نخست وزیر می شدی. حتماً با دوستان زن من صحبت کرده‌ای. آن‌ها خیلی جماعت متفکری هستند، مگر نه؟ آن‌ها را دیده‌ام.

کلیف و هلنا به خوردن ادامه می‌دهند.

آن‌ها همگی دور هم می‌نشینند احساس خیلی معنوی بهشان دست می‌دهد، با دست‌های ذهنی‌شان که روی زانوهای یکدیگر است، دربارهٔ سکس بحث می‌کنند انگار که *The Art of Fugue* است. اگر نمی‌خواهی یک پیردختر احساسی باشی، فقط کافی‌ست از پدرت حرف‌شنوی داشته باشی!

جیمی مشغول خوردن می‌شود. خصومت خاموش این دو زن سبب می‌شود قضیه را ادامه دهد، و کاملاً خوشحال به نظر می‌آید، گرچه لحن خصمانه، مقطع و گرفته‌اش او را برملا می‌کند.

می‌دانی مشکل چیست، پسر؟ بیش از حد نگران جلب رضایتی.

هلنا : خداروشکر که چنین کسی هست!

جیمی : تو سرانجام به صورت یکی از آن مرنگ‌های شکلاتی که زخم خیلی دوست دارد درمی‌آیی. زخم __ همانی‌ست که پشت سر من جلوی میز آرایش است. در ظاهر شیرین و چسبناک، و دندان-هایت را که در آن فرو کنی (هر واژه را مزه مزه می‌کند) در باطن، تماماً سفید، شلخته و مسمم‌کننده. (قوری چای را با احترام به هلنا تعارف می‌کند) چای؟

هلنا : ممنون.

جیمی لبخند می‌زند، و یک فنجان چای برای او می‌ریزد.

جیمی : سرانجام به این صورت در خواهی آمد، پسر م ___ بددل، بداندیش و شرور.

هلنا : (فنجان را می‌گیرد) ممنون.

جیمی : و آن سوگلی‌های قدیمی، دوستان تو و من: چاپلوسانه، خویشتن‌دار و البته در صدر آن ___
جبون.

هلنا : (به آلیسون) نمی‌خواهی چایت را بخوری؟

آلیسون : خیلی طول نمی‌کشد.

جیمی : در فکر عنوانی برای ترانه جدید امروز بودم. عنوانش اینست: " میلدرد از ول گشتن دور
مغازه من دست بردار چون مغازه رو بستم " (ناگهان به طرف آلیسون می‌چرخد) خوبه؟

آلیسون : آه، خیلی خوبه.

جیمی : فکر می‌کردم خوشت بیاید. اگر بتوانم روی تم مذهبی^۱ بلغزم، موفقیت بزرگی می‌شود. (به
هلنا) اینطور فکر نمی‌کنی؟ فکر می‌کردم احتمالاً در آن کمکم کنی. (هلنا پاسخ نمی‌دهد) اگر متن
ترانه را برایت از بر بخوانم شاید کمکت کند. حالا توجه کنید، یک همچین چیزی:

خیلی خسته از ماچ کردن،

از بوسیدن، خونه خراب کردن،

افسردگی و تنهایی ___

فقط مشروب رو بده بیاد.

خسته از هترو^۱
 کمابیش سوار مترو
 فقط مشروب رو بده بیاد.
 این زن بارگی پیوسته
 می شوی کاملاً ملول و خسته
 پس بپرهیز از چنبرهٔ پیتون^۲ پیر
 و روغنِ عزب رو بده بیاد.
 می تونی ول کنی و ...

نه؟

کلیف : خیلی خوب بود پسر.

جیمی : آه، بله، و فهمیدم چه می خواستم به شما بگویم __ دیروز در حالیکه در مغازه بودم شعری نوشتم. اگر خوشتان آمد که معلوم است. (به هلنا) به خصوص باید برای تو جالب باشد. مملو از الهیات دانتِه، همچنین با آمیزهٔ خوبی از الیوت. اینگونه شروع می شود "هیچ خشک شویی در کامبوج نیست."

کلیف : به آن چه می گویی؟

جیمی : "مستراح". خودم سنگی هستم که در آن افتادم، متوجه هستی ____

کلیف : حتماً در آن انداخته شدی، صحیح.

هلنا : (به جیمی). چرا اینقدر سخت تلاش می کنی که ناخوشایند باشی؟

1 Hetero: ناهمجنس خواه

2 Python coil: اشاره به اندام تناسلی مردانه

جیمی خیلی حساب شده برمی‌گردد، خرسند از اینکه هلنا به این زودی در دام می‌افتد __ جیمی هنوز در سر دادن نطق آتشین خود می‌کند.

جیمی : یعنی چه؟

هلنا : مجبوری تا این حدّ توهین‌آمیز باشی؟

جیمی : منظورت الان است؟ تو فکر می‌کنی توهین‌آمیز می‌شوم؟ تو مرا کوچک می‌شماری. (به آلیسون رو می‌کند) مگر نه؟

هلنا : فکر می‌کنم تو جوان خیلی کسالت‌آوری هستی.

اندکی مکث همچنان که شعف او را فرا می‌گیرد. جیمی هیولوار می‌خندد.

جیمی : آه عزیزم، آه عزیزم! دوستانِ زنم! ساندویچ‌های خیار را به لیدی برکنل آبد، می‌دهی؟

به خوردن عصرانه بازمی‌گردد، اما کنجکاوی‌اش درباره‌ی آماده شدن آلیسون روبروی آینه دیگر انکار ناپذیر می‌شود. با بی‌اعتنایی رو به سوی آلیسون می‌کند و سخن می‌گوید.

بیرون می‌روی؟

آلیسون : بله.

جیمی : آن هم یکشنبه عصر در این شهر؟ آخر کجا می‌خواهی بروی؟

آلیسون : (برمی‌خیزد). با هلنا بیرون می‌روم.

جیمی : اینکه مسیر نیست __ این مصیبت است.

1 Cucumber sandwiches: ساندویچ خیار در خانواده‌های طبقه بالا یک غذای لذیذ محسوب می‌شده

2 Lady Bracknell: زن اشرافی متکبر و یکدنده در نمایشنامه *The Importance of Being Earnest* اُسکار وایلد

آلیسون به طرف میز می‌رود، سمت چپ میز روبروی جیمی می‌نشیند. جیمی به جلو خم می‌شود، و دوباره او را مخاطب قرار می‌دهد.

من از تو نپرسیدم که مشکلت چیست. پرسیدم که کجا می‌خواهی بروی.

هلنا : (محکم). به کلیسا می‌رود.

جیمی خود را برای نقشه‌هایی که در سر دارد آماده کرده است، اما به اندازه کلیف _ که لحظاتی پیش از حرف هلنا واقعاً متعجب شده بود _ شگفت زده می‌شود.

جیمی : می‌خواهی چه کنی؟

سکوت.

عقل از سرت پریده؟ (به هلنا) عزم را جزم کردی که او را بدست آوری، اینطور نیست؟ پس حالا کار به اینجا رسیده! چقدر می‌توانی ضعیف باشی؟ (غضب در درونش به غلیان درمی‌آید) وقتی در نظرم می‌آورم که چه کارهایی انجام دادم و در برابر چه چیزهایی تاب آوردم تا تو را بیرون آورم

آلیسون : (فهمید حمله‌ای در راه است، وحشت برش داشت). آه بله، همگی می‌دانیم چه کارهایی برای من انجام دادی! تو مرا از سلطه ظالمانه‌ی خانواده و تمام دوستانم نجات دادی! اگر سوار بر اسب سفید نمی‌آمدی و مرا نمی‌ربودی تا حالا پوسیده بودم!

حالت وحشی صدای آلیسون، جیمی را خاطر جمع می‌کند. عصبانیت جیمی خشک و خشن می‌شود. و وقتی صحبت می‌کند صدایش کاملاً آرام است.

جیمی : می‌دانید، جالبی‌اش اینجاست که واقعاً سوار بر اسب تقریباً سفید او را نجات دادم. مامی او را در قصر هشت اتاقی‌شان حبس کرده بود، نکرده بود. مامی میان سال در جنگ صلیبی مقدس با آدم بی‌شرفی چون من هیچ حدودی قائل نیست. من و مامی نگاهی سریع به یکدیگر انداختیم، و

بعد از آن، عصر شوالیه‌ها به ابدیت پیوست. فهمیدم که برای محافظت از دختر معصومش، در فریب دادن، دروغ گفتن، اذیت کردن و باج گرفتن تردید نمی‌کند. مرا تهدید کرد که جوانی بی‌پول، بی‌ریخت و بدون اصل و نصب هستم؛ او شبیه به کرگدن در حال زایمان نعره می‌کشد __ به حدی که هر کرگدن نری را که مایل‌ها دور باشد به وحشت می‌اندازد، و فکر ازدواج را از سرش بیرون می‌کند. اما حتی من هم قدرتش را دست‌کم گرفتم. مامی احتمالاً در ظاهر فربه و کمی شل‌وول به نظر می‌آید، اما اجازه ندهید آن باادب شکمو شما را گول بزند. پشت همه این‌ها، او زره پوشیده است __

جیمی وحشیانه به چیزی چنگ می‌اندازد تا هلنا را با آن شوکه کند.

او نخراشیده است مثل شبی در روسپی‌خانه‌ای در بمبئی و مثل بازوی یک ملوان سفت و سخت. احتمالاً در آن تانکر لعنتی، هر کلمه‌ای را که می‌گوییم ثبت می‌کند. (به مخزن آب لگد می‌زند) صدایم را می‌شنوی، مادر. (روی مخزن می‌نشیند، مثل درام بونگو^۱ ضرب می‌گیرد) حالا که ایشان را اینجا داریم. اجازه بدهید مثالی از تکنیک‌های این خانم را به شما بگویم. احتمالاً متوجه موهای کمی بلند من شده‌اید. حال، اگر زخم صادق باشد، یا مایل باشد تا توضیح دهد، می‌توانست به شما بگوید که این موضوع از هیچ غریزه‌ی تاریک و غیرطبیعی که دارم ناشی نمی‌شود، اما چون اولاً به چیزهای بهتری از کوتاهی مو که دو شیلینگ خرج برمی‌دارد فکر می‌کنم، ثانیاً موی بلند را ترجیح می‌دهم. اما این توضیح واضح و بی‌غرضانه به هیچ عنوان خوشایند مامی نبود. بنابراین او کاراگاه‌هایی را استخدام می‌کند که مرا زیر نظر بگیرند تا مطمئن شود آیا می‌تواند مرا به طریقی در روزنامه/خبر جهان مضحکه خاص و عام کند. همه‌اش برای این که نتوانم دخترش را بر آن اسب پیر بیچاره سوار کنم، اشتیاق‌ها و ایده‌آل‌های بی‌اعتبار را به زین و برگ تزئین و مجهز^۲ کنم! این مادیان پیر خاکستری در واقع زمانی رهبری یورش به نظم قدیمی را بر عهده داشت __ خُب، این مادیان پیر قطعاً مثل قبل

انوعی ساز کوبه‌ای آفریقایی-کوبایی متشکل از یک جفت طبل با اندازه‌های متفاوت

^۲ پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند، به بیان بهتر، آراستن و تزئین اسبی که متعلق به شوالیه‌ی قرون وسطاست.

نیست. فقط وزن مرا می‌توانست تحمل کند، ولی تحمل وزن تو (به آلیسون) برایش خیلی سخت بود. درست همان موقع در راه مرد.

کلیف : (آهسته) نگذار دعوایمان شود، پسر. عاقبت خوشی ندارد.

جیمی : چرا دعوا نکنیم؟ تنها چیزی است که در آن خوب هستیم.

کلیف : جیمی، پسر __

جیمی : (به آلیسون) تو به این متحجر مذهبی به‌زانو درآمده اجازه دادی موافقت تو را جلب کند، مگر نه؟ او تو را برگردانده، مگر نه؟

هلنا : آه تو را به خدا، اینقدر قلدری نکن! حق نداری دربارهٔ مادرش اینطور صحبت کنی!

جیمی : (کنون قادر به هر کاری است) همه حقی دارم. آن سلیطهٔ پیر باید بمیرد! (به آلیسون) خُب؟ حق با من نیست؟

کلیف و هلنا مضطربانه به آلیسون نگاه می‌کنند، ولی آلیسون فقط به بشقابش خیره شده است.

گفتم که او یک سلیطه‌ی پیر است، و باید بمیرد! مشکلات چیست؟ چرا از او دفاع نمی‌کنی!

کلیف سریع بلند می‌شود، و بازویش را می‌گیرد.

کلیف : جیمی، نه!

جیمی او را وحشیانه به عقب می‌راند، و او از روی درماندگی می‌نشیند، سرش را میان دستانش می‌گیرد.

جیمی : اگر کسی چنین حرفی درباره من می گفت، او اینقدر زود واکنش نشان می داد __ به رخوت همیشگی اش فرار می کند، و هیچ نمی گوید! من می گویم او می بایست بمیرد. (جیمی برای یک فوران تازه ترمز می کند. قدرتش را برای ناک اوت ذخیره می کند.) خدای من، آن روز کرم‌هایی که او را می خورند به مقدار زیادی نمک نیاز پیدا خواهند کرد! اوه چه شکم‌دردی در انتظارتان است، کرم‌های کوچولو موجهولو! مادر آلیسون در راه است! (در این جمله جیمی قصد دارد صدای کمیک پرطمطراقی داشته باشد) دوستان من، مرگ او فرا خواهد رسید، زنجیره‌ای از کرم‌ها را بجا می گذارد که برای مُسهل لَه‌لَه می زنند __ از ملین‌ها تا جهنم.

جیمی به آلیسون لبخند می زند، اما او هنوز در هم نشکسته است. کلیف به آن‌ها نگاه نمی کند. فقط هلنا به جیمی نگاه می کند. بدون توجه به دو نفر دیگر، جیمی هلنا را مخاطب قرار می دهد.

مشکلی داری؟

هلنا : کمی حالت تهوع دارم، همین. تهوع با نفرت و انزجار.

جیمی می تواند تقلای هلنا را به خاطر آخرین جملاتش حس کند، و کمی با گیجی به او می نگرد.

جیمی : یک روز، زمانی که دیگر روزهایم را برای اداره آب‌نبات فروشی نمی گذراندم، احتمالاً کتابی درباره همه‌مان بنویسم. همه‌اش در اینجا است (با کف دست به پیشانی اش ضربه می زند) مکتوب بر فراز شعله‌های یک مایلی. و هیچ‌یک آن را با آرامش به خاطر نخواهیم آورد؛ با عمه‌ی وردزورث گل‌های نرگس‌می‌چینیم. این در آتش و خون به خاطر خواهد آمد. خون من.

هلنا : (تلاش می کند معقول با قضیه برخورد کند) آلیسون فقط گفت که می خواهد با من به کلیسا بیاید. نمی فهمم این فوران عجیب چه ضرورتی دارد.

1 recollected in tranquility نقل قولی از دیباچه "ترانه‌های غنایی" (۱۸۰۰) اثر مشترک ویلیام وردزورث و ساموئل کالریج

2 daffodils: شعر معروف وردزورث با نام "نرگس‌ها". در اواخر عمرش، محافظه کار شده بود و به شدت مورد انتقاد کسانی قرار گرفت که

معتقد بودند او به آرمان‌های انقلابی که در جوانی حامی شان بود، خیانت کرده است.

جیمی : نمی فهمی؟ شاید به آن باهوشی که فکر می کردم نیستی.

هلنا : تو فکر می کنی دنیا با تو خیلی بد کرده است، مگر نه؟

آلیسون : (صورتش را به طرف چپ برمی گرداند). آه، بیخودی تلاش نکن که رنج هایش را بیرون بکشی __ بدون آن هیچ کاری از دستش بر نمی آید.

جیمی غافلگیرانه به آلیسون می نگرد، ولی رویش را به طرف هلنا برمی گرداند. آلیسون بعداً می تواند دوباره نوبت خود را داشته باشد.

جیمی : فکر می کردم این تور نمایش تان شنبه گذشته به پایان رسیده.

هلنا : درسته.

جیمی : در واقع، هشت روز پیش.

هلنا : آلیسون از من خواست که بمانم.

جیمی : چه نقشه ای کشیده ای؟

هلنا : فکر نمی کنی که به اندازه کافی نقش شخصیت منفی شرور را بازی کردی؟

جیمی : (به آلیسون) تو به هیچکدام از آنها اعتقاد نداری. چرا به هیچ چیز اعتقاد نداری. اینکار را صرفاً برای انتقام جویی می کنی، مگر نه؟ چرا __ چرا اجازه می دهی که او اینطور روی تو تأثیر بگذارد؟

آلیسون : (کم کم درهم می شکنند). چرا، چرا، چرا، چرا!! (دستانش را روی گوش هایش می گذارد) با این کلمه مرا دیوانه می کنی!

جیمی : و تا زمانی که تو اینجا هستی، از آن استفاده خواهیم کرد.

به سمت مبل می رود، و خود را پشت آن جای می دهد. او هلنا را از پشت مخاطب قرار می دهد.

جیمی : آخرین باری که او در کلیسا بود زمانی بود که با من ازدواج کرد. انتظار دارم که غافلگیر شوی، شدی؟ این ازدواج مناسب، خالص و ساده بود. ما عجله داشتیم، می فهمی. (کمدی بودن آن ناگهان به ذهنش خطور می کند، و می خندد) بله، واقعاً عجله داشتیم! شهوتِ سلاخی! خُب، مأمور ثبت محلی دوستِ خاصِ ددی بود، و ما می دانستیم که بی درنگ به کُلنل بند را آب می دهد. بنابراین ما به اجبار دنبال کشیش محلی دیگری گشتیم که او را خیلی خوب نمی شناخت. ولی بی فایده بود. وقتی من و ساقدوشم __ مردی که همان روز صبح در کافه دیده بودم __ رسیدیم، مامی و ددی از قبل در کلیسا حضور داشتند. آن ها در آخرین دقایق متوجه شده بودند، و آمدند تا نظاره کنند که کارها به درستی انجام شود. اینگونه به یاد می آورم که از بالا به آن ها نگاه می کردم، صبحانه تا خرخره آب جو خورده بودم، و کمی مست بودم. مامی خمود و خمول تلیپی روی نیمکت افتاد __ ماده کرگدن نجیب زاده، سرانجام نقش زمین شد! و ددی کنارش نشست، شق ورق و بی باک، در رؤیای روزهای سپری شده میان شاهزاده های هندی، و ناتوان از باور اینکه شلاقش را در خانه جا گذاشته است. فقط آن دونفر در آن کلیسای خالی __ آن ها و من. (ناگهان از خاطراتش بیرون می آید) مطمئن نیستم بعد از آن چه اتفاقی افتاد. حتماً ازدواج کردیم، به گمانم. فکر کنم یادم آمد که در رختکن کلیسا بالا آوردم. (به آلیسون) درست می گویم؟

هلنا : سخنرانی تمام نشد؟

جیمی دوباره آماده شکار می شود، و با ملایمت و بی قیدی ادامه می دهد.

جیمی : (به آلیسون) آیا می خواهی خود را به این قدیس دیور^۳ پوش بسپاری؟ یک حقیقت ساده درباره او به تو می گویم. (شمرده و بادقت می گوید) او یک ماده گاو است. خیلی ایرادی ندارد، ولی به نظر می آید که تبدیل به ماده گاوی مقدس شده است!

کلیف : خیلی از حد گذراندی، جیمی. حالا دیگر خفه!

هلنا : اوه، بگذار ادامه دهد.

1 Vicar : کشیش کلیسای انگلیکان

2 Horsewhip: در کلیشه ای قدیمی گفته شده، کسانی که دختران جوان معصوم را گمراه می کنند باید برای مجازاتشان شلاق زده شوند

3 Dior

جیمی: (به کلیف) گمان می‌کنم تو هم طرف آن‌ها را می‌گیری، چرا نگیری؟ هلنا کمک خواهد کرد تسویه حساب کنی. او در اقتصاد جدید^۱ اقتصاد ماوراء طبیعی متخصص است. همه این‌ها مسئله‌ی ساده جریمه‌ها و پرداختی‌هاست. (برمی‌خیزد) او یکی از آن کارگزاران آخرازمانی سهام است که همه آن شایعه‌ها را درباره انتقال قدرت پخش می‌کنند.

تصوراتش سرعت می‌گیرد، و واژه‌ها بیرون می‌ریزند.

بنگاه تجاری نام‌آشنای "عقل و پیشرفت" سهامش را به فروش گذاشته! هرکس تا هنوز اوضاع بدتر نشده سهامش را بفروشد. آن سهام‌های زیادرفته که در سنت‌ها و باورهای قدیمی داشتی ارزشش ___ بالا و بالا و بالاتر می‌رود. (به طرف بالا و سپس چپ حرکت می‌کند) قرار است تغییری رخ دهد. هیئت مدیره‌ی جدید قرار است بررسی کند که سود سهام همیشه فریبنده است، و بعد به سراغ آدم‌های مناسب می‌روند. (رودررو با آن‌ها) هرچه داری بفروش: همه آن اوراق بهادار برگرفته از استعمال رایگان و قدیمی. (از بالای میز نهارخوری می‌گذرد و به صندلی خود بازمی‌گردد) سقوط بزرگ‌آدر راه است، نمی‌توانی از آن فرار کنی، پس تا هنوز وقت هست با هلنا و دوستانش همراه شو. و وقت زیادی باقی نمانده. به من بگو، چه چیز مطمئن‌تر از اوراق بهادار جهان بعدی! این سود سرمایه است، و تمامش مال توست.

دور میز چرخ می‌زند، و بعد به صندلی سمت راست بازمی‌گردد.

می‌بینی، هلنا و امثال او را خیلی خوب می‌شناسم. در واقع، امثال او همه جا هستند، تو نمی‌توانی

اشاره دارد به تئوری‌های جان مینارد کینز، لرد کینز، اقتصاددان مشهور بریتانیایی. جیمی افزایش اعتقادات مذهبی را که: 1 New Economics:

در برخی نواحی جامعه بریتانیا اتفاق افتاده را به سخره می‌گیرد

2 Reason and Progress

3 Big Crash: رکود (کوتاه مدت) اقتصادی عظیم

4 gilt-edged "اوراق بهادار مطمئن"، به سهام شرکت‌های قابل اعتماد گفته می‌شود که غیرمحمّل است که ورشکسته شوند

عقیده آنها را تغییر دهی. آنها جمع رمانتیکی هستند. آنها بیشتر وقتشان را مشتاقانه چشم به راه گذشته می گذرانند. تنها جایی که می توانند روشنایی را ببینند قرون سیاه است. او خیلی وقت پیش به کلبه‌ی کوچک دوست‌داشتنی روح نقل مکان کرده است، از تمام مشکلات زشت قرن بیستم بریده است. او ترجیح می دهد، از تمام وسایل آسایشی که قرن‌ها جنگیدیم تا بدست‌شان بیاوریم، دور بیافتد. ترجیح می دهد که به آلونک کوچک نشئه‌آور خود در انتهای باغ برود تا احساس گناهِش را تسکین دهد. هلنای ما مملو از باد نشئه‌آور است __ (به پهنای میز نزدیک هلنا تکیه می دهد) مگر نه؟

منتظر جواب هلنا می ماند.

هلنا: (کاملاً خونسرد). حیف شد، تمام مدتی که داشتی حرف می زدی خیلی دور بودی. اگر نزدیک تر می بودی احتمالاً به تو سیلی می زدم.

آن دو خیره به چشمان یکدیگر نگاه می کنند. جیمی به آرامی بلند می شود، از بالای سر کلیف رد می شود تا به کنار هلنا می رسد.

از وقتی که آمده‌ام رفتارت همین بوده.

جیمی: هلنا، آیا تا به حال آدم در حال مرگ را تماشا کرده‌ای؟

هلنا حرکتی می کند تا بلند شود.

نه، نرو.

در جای خود نشسته باقی می ماند، و به جیمی نگاه می کند.

این رفتار در شأن و شخصیت تو نیست.

1 Dark ages: دوران تاریک قرون وسطی

2 Shed at the bottom of the garden: در دهه‌ی ۵۰، توالی برخی از خانه‌های طبقه کارگر، شبیه به آلونک، در انتهای باغ قرار داشت

3 relieve: این کلمه ایهام دارد: هم به معنای "کم کردن احساس گناه" و هم "توالی رفتن"

هلنا : (همچون یخ) اگر نزدیک‌تر بیایی، به تو سیلی خواهم زد.

جیمی به دیدهٔ تحقیر به او نگاه می‌کند، نیشخندی از سرِ غیظ بر لبانش نمایان می‌شود.

جیمی : امیدوارم حتی برای لحظه‌ای به اشتباه فکر نکنی که من یک جنتمن هستم.

هلنا : فکر نکنم دربارهٔ تو چنین فکری کرده باشم.

جیمی : (صورتش را به او نزدیک می‌کند) مثل بچه‌های مدارسِ خصوصی نیستم که برای زدن

دخترانِ اکراه داشته باشم. (باملایمت) اگر سیلی بزنی __ خدای نکرده، روی زمین پرت می‌شوی!

هلنا : از تو برمی‌آید. از همان قشری.

جیمی : مطمئن باش از همان قشرم. از همان قشری که از خشونت فیزیکی بیزارم. به همین دلیل،

اگر بفهمم زنی فکر می‌کند جوانمردی به بی‌دفاعی است و تلاش کند که از آن استفاده کند و با

مشت‌هایِ نحیفِ کوچکش حمله‌ور شود، من هم مشت‌تی به او خواهم زد.

هلنا : به این می‌گویند زیرکی، یا مزخرفات ایرلندی؟

نیش‌اش بیشتر باز می‌شود.

جیمی : فکر می‌کنم من و تو زبان همدیگر را خوب می‌فهمیم. ولی تو سؤال مرا جواب ندادی. گفتم:

آیا آدم در حال مرگ را تماشا کرده‌ای؟

هلنا : خیر.

جیمی : کسی که هرگز آدم در حال مرگ ندیده است از وضعیت خیلی بدِ باکریگی رنج می‌برد.

در این هنگام خاطراتش را به یاد می‌آورد و خوش‌خلقیِ لحظه‌ی پیش‌اش از میان می‌رود.

به مدت دوازده ماه، پدر در حال مرگم را تماشا می‌کردم __ آن‌زمان ده سال داشتم. او از جنگ اسپانیا^۱ بازگشته بود، می‌دانی. و جنتلمن‌های خداترس آن جنگ چنین بلایی به سرش آورده بودند، مدت زیادی زنده نماند. همه این را می‌دانستند __ حتی من هم می‌دانستم.

به سمت راست صحنه حرکت می‌کند.

اما، می‌دانی، من تنها کسی بودم که به او اهمیت می‌دادم. (به طرف پنجره می‌چرخد) خانواده‌ی پدرم به خاطر کل وضعیت شرمگین بودند. شرمگین و خشمگین. (بیرون را نگاه می‌کند) و اما مادرم، تمام فکر و ذکرش این بود که وابسته‌ی مردی بود که به نظر می‌رسید در همه‌ی امور طرف غلط ماجرا می‌ایستد. مادرم مشتاق معاشرت با اقلیت‌ها بود، و تصریح می‌کرد که آنان جماعت باهوش و شیکی هستند.

جیمی به طرف وسط صحنه بازمی‌گردد.

همه ما منتظر مرگش بودیم. خانواده‌اش هر ماه برایش یک چک می‌فرستادند، و امیدوار بودند که با آن تا حدودی بتواند ادامه دهد، به‌دور از جنجال‌های زننده. مادرم بی‌هیچ شکایتی از او مراقبت می‌کرد و در همه‌ی موارد اینگونه بود. شاید دلش برای پدرم می‌سوخت. گمان می‌کنم همینطور بوده. (با نوعی لابه در تن صدایش) ولی من تنها کسی بودم که به او اهمیت می‌دادم!

به طرف چپ صحنه می‌رود، پشت مبل.

هرزمان که لبه‌ی تختش می‌نشستم، تا به صحبت‌ها و خواندش گوش بدهم، مجبور بودم بر اشک‌های جمع شده در چشمم غلبه کنم. در پایان دوازده ماه، کارکشته شده بودم.

^۱ war in Spain: جنگ داخلی اسپانیا از (۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ تا ۱ آوریل ۱۹۳۹) پس از کودتای بخشی از ارتش علیه جمهوری اسپانیا رخ داد. در این جنگ نیروهای طرفدار جناح چپ معروف به جمهوری‌خواهان از نیروهای معروف به ملی‌ها شکست خوردند و دوره طولانی دیکتاتوری ژنرال فرانکو در اسپانیا آغاز شد که تا مرگ او در سال ۱۹۷۵ ادامه داشت. (منبع ویکی‌پدیا)

از پشتِ مبل به جلو خم می‌شود.

تمام آن آن درماندگی تب‌آلود یک مرد که باید شنیده می‌شد را پسری کوچک و هراسان گوش می‌کرد. من ساعت‌ها در آن اتاق کوچک به سر می‌بردم. او ساعت‌ها با من صحبت می‌کرد، تمام چیزهایی که از زندگی برایش مانده بود را به زبان می‌آورد آن هم برای که، برای من، پسرِ کوچکِ تنها و سردرگمی که به‌سختی می‌توانست حتی نصفی از آن حرف‌ها را بفهمد. تنها می‌توانست یأس، ناخوشایندی، بوی شیرین و لطیف آدمی در حال مرگ را حس کند.

جیمی دور مبل می‌چرخد.

می‌دانی، من در سن کم یاد گرفتم که خشمگین شدن یعنی چه __ خشم و عجز. و هرگز نمی‌توانم آن را فراموش کنم. (می‌نشیند) وقتی که ده سال بیشتر نداشتم خیلی چیزها دربارهٔ عشق... خیانت... و مرگ فهمیدم آنهم بیش از تویی که احتمالاً در طول سال‌ها زندگی آن‌ها را خواهی فهمید.

آن‌ها همگی ساکت نشسته‌اند. حال، هلنا برمی‌خیزد.

هلنا: وقت رفتن است.

آلیسون سر تکان می‌دهد.

می‌روم که چیزهایی با خود بردارم. (در چهارچوب می‌ایستد) طبقهٔ پایین می‌بینمت.

خارج می‌شود.

یک مکث کوچک.

جیمی: (به آلیسون نگاه نمی‌کند، تقریباً زمزمه‌کنان) برای تو مهم نیست __ که آدم‌ها با من چه رفتاری می‌کنند؟ تلاش می‌کنی با من چه کنی؟ تقریباً همه‌چیز برای تو فراهم کرده‌ام. این‌ها برای تو هیچ معنایی ندارند؟

کمر آلیسون می‌گیرد. تبر-چرخاندن شجاعانهٔ جیمی محو می‌شود، و غیظ صدایش از صرافت می‌افتد.

ای یهودا! ای پست فطرت! او تو را با خود می برد، و تو کاهلِ لعنتی، به او اجازه می دهی که چنین کند!

ناگهان آلیسون فنجانش را به دست می گیرد، و آن را به زمین پرت می کند. جیمی سرآخر خونس به جوش می آید. آلیسون ابتدا به تکه های شکسته ی فنجان و بعد به جیمی می نگرد. سپس به سمت راست می رود، پیراهنی را از چوب رختی برمی دارد و می پوشد. هنگامی که زیپ کنار پیراهن را می بندد، دچار سرگیجه می شود، و مجبور می شود به جارختی تکیه کند تا نیافتد. چشم هایش را می بندد.

آلیسون: (به نرمی) فقط کمی آرامش می خواهم.

جیمی: آرامش! خدایا! آرامش می خواهد! (به سختی کلمات از دهانش خارج می شود) دلم به درد آمده و حالم خراب است __ و ایشان آرامش می خواهند!

آلیسون به طرف تخت می رود و کفش هایش را می پوشد. کلیف از پشت میز بلند می شود و روی مبل سمت راست می نشیند. روزنامه ای برمی دارد، و به آن نگاه می کند. جیمی خود را کمی بازمی یابد و ترتیبی می دهد که تقریباً بی طرف به نظر برسد.

عصبانی هستم، و فریاد می کشم، و هر کس فکر می کند "طفلك بیچاره!" یا "چه جوان ناخوشایندی!" اما آن دختر می تواند تو را با سکوتش شکنجه دهد. ساعتها در تاریکی روی این صندلی نشسته ام. و گرچه او می داند من چه حالی دارم مثل همین حالا، از این پهلو به آن پهلو می شود و به خواب می رود. (جیمی بلند می شود و روبروی کلیف می ایستد، کلیف نگاهش را از روزنامه برنمی دارد) یکی از ما دیوانه است. یکی از ما بدجنس و ابله و دیوانه است. کدام یک؟ من هستم؟ آیا من هستم، که مثل دختری هیستریکی اینجا ایستاده ام، به سختی می توانم کلمات را بیان کنم؟ یا او؟ او که آنجا نشسته، کفش هایش را می پوشد تا با آن __ بیرون برود (اما حالا فکر بکری او را رها می کند) کدام یک؟

کلیف هنوز هم به روزنامه نگاه می کند.

ای کاش که سعی می کردی دوستش بداری، فقط همین.

جیمی وسط صحنه می‌رود، آلیسون را تماشا می‌کند که به دنبال دستکش‌هایش می‌گردد.

شاید، روزی، بخواهی بازگردی. آن روز را به انتظار خواهم نشست. می‌خواهم در سیل اشک‌هایت بایستم، و در آن‌ها شلپ‌وشلوپ‌کنان آواز بخوانم. می‌خواهم خار و ذلیل شدنت را ببینیم. می‌خواهم آنجا باشم و می‌خواهم تماشا کنم، از نزدیکِ نزدیک تماشا کنم.

هلنا وارد می‌شود، دو کتاب دعا در دست دارد.

می‌خواهم صورتت را ببینم که به لجن کشیده شده __ این تنها چیزیست که انتظارش را می‌کشم. دیگر هیچ نمی‌خواهم.

هلنا: (لحظه‌ای بعد) تلفن با تو کار دارد.

جیمی: (می‌چرخد) خُب، نمی‌تواند چیز خوبی باشد، می‌تواند؟

جیمی خارج می‌شود.

هلنا: آماده‌ای؟

آلیسون: بله __ فکر کنم.

هلنا: حالت خوبه، نه؟ (آلیسون سرش را تکان می‌دهد.) حالا دیگر برای چه دادوبیداد می‌کرد؟ آه، اصلاً چه اهمیتی دارد؟ به حدّی مرا عصبی می‌کند که می‌خواهم موهایش را از ریشه بکنم. وقتی به آنچه که در ماه‌های آتی قرار است از سر بگذرانی فکر می‌کنم __ و تنها بخاطر او! طوری رفتار می‌کند انگار که در حقیقت بدی کرده باشی! این مردها! (به سمت کلیف برمی‌گردد.) و تمام مدت تو فقط آنجا می‌نشینی، و هیچ کاری انجام نمی‌دهی!

کلیف: (به آرامی به بالا نگاه می‌کند) درسته __ من فقط اینجا می‌نشینم.

هلنا: چه‌ات شده است؟ تو چگونه مردی هستی؟

کلیف : می‌دانی، من کلانتر محل نیستم. گوش کن، هلنا __ احساسی که جیمی به تو دارد را من ندارم، ولی به هیچ‌وجه هم طرف تو نیستم. و از زمانی که تو به اینجا آمدی، همه‌چیز به طور قطع بدتر از قبل شده. اینجا همیشه میدان جنگ است، اما کاملاً مطمئن هستم که اگر من اینجا نمی‌بودم، مدت‌ها پیش این دو از هم جدا شده بودند. من همیشه یکجور __ یکجور کشور بی‌طرف میان این دو بودم. گاهی سکوت و آرامش هست، بدون درگیری، و همگی به طور منطقی خوشحال هستیم. اما بیشتر اوقات، فقط یک تنگه خیلی باریکی از جهنم محض است. ولی جایی که از آن می‌آیم، ما به جنگ و دعوا و هیجان عادت داریم. حتی شاید از بودن در بحبوحه آن لذت ببرم. من عاشق این دو نفر هستم. (با نگاهی استوار رو به هلنا اضافه می‌کند) و برای همگی مان متأسفم.

هلنا : منظورت من هم هستم؟ (اما سریعاً حرفش را ادامه می‌دهد تا از جواب کلیف جلوگیری کند) تو و جیمی یا هر کدام از شما را درک نمی‌کنم. فقط می‌دانم که هیچ‌کدام‌تان نمی‌دانید که چگونه محترمانه و متمدنانه رفتار کنید. (حالا تحکم‌آمیز) گوش کن، آلیسون __ برای پدرت تلگراف فرستادم.

آلیسون : (در این موقع بهت‌زده و گنگ) آه!

هلنا به آلیسون نگاه می‌کند، و سریع متوجه می‌شود که حالا همه‌چیز منوط به اقتدار خود او خواهد بود. سعی می‌کند با حوصله توضیح دهد.

هلنا : دقت کن، عزیزم __ او اول صبح آن را دریافت خواهد کرد. فکر کردم بهتر از این است که شرایط را تلفنی توضیح دهم. از پدرت خواستم فردا به اینجا بیاید، و تو را به خانه ببرد.

آلیسون : چه گفتی؟

هلنا : فقط اینکه تو می‌خواهی به خانه برگردی، و مایلی او تو را به خانه بازگرداند.

آلیسون : که اینطور.

هلنا : می دانستم که این کاملاً کافی خواهد بود. به او گفتم هیچ جای نگرانی وجود ندارد، بنابراین آن‌ها نگران نخواهند شد و فکر می‌کنند پیشامدی یا هر چیز دیگری رخ داده است. بایستی کاری می‌کردم، عزیزم. (به نرمی) ایرادی که نداشت، نه؟

آلیسون : نه، ایرادی نداشت. ممنون.

هلنا : وقتی پدرت بیاید با او می‌روی؟

آلیسون : (مکث) بله، می‌روم.

هلنا : (خیالش راحت شد) فکر کنم با ماشین بیاید. احتمالاً عصر می‌رسد. وقت کافی هم برای جمع‌آوری وسایلت داری. و شاید، بعد از اینکه رفتی __ جیمی (اسم جیمی را تقریباً با اکراه به زبان می‌آورد) سر عقل بیاید، و با شرایط مواجه شود.

آلیسون : چه کسی پایِ تلفن بود؟

آلیسون : درست نفهمیدم. بعد از اینکه برای پدرت تلگراف فرستادم، زنگ خورد __ بلافاصله بعد از اینکه گوشی را گذاشتم. دوباره مجبور شدم پایین پله‌ها برگردم. خواهر نامی، فکر کنم.

آلیسون : حتماً از بیمارستان یا چنین جایی تلفن کرده باشند. مگر این که کسی را در صومعه بشناسد __ که احتمالش خیلی کم است، نه؟ خُب، اگر عجله نکنیم دیر می‌رسیم. (یکی از کتاب‌های دعا را روی میز می‌گذارد.)

جیمی وارد می‌شود. وسط صحنه می‌ایستد به طوری که بین آلیسون و هلنا قرار می‌گیرد.

کلیف : چه خبر، پسر؟

جیمی : (به آلیسون) مادر هیو بود. او __ سکتۀ مغزی کرده.

کمی مکث.

آلیسون : متأسفم.

جیمی روی تخت می‌نشیند.

کلیف : حالش چقدر بد است؟

جیمی : زیاد توضیح ندادند. ولی فکر کنم در حال مرگ است.

کلیف : خدای من

جیمی : (مُشت‌اش را به صورتش می‌کشد) اصلاً هیچ معنی نمی‌دهد. به نظر شما می‌دهد؟

آلیسون : متأسفم __ واقعاً متأسفم.

کلیف : کاری هست که بتوانم انجام بدهم؟

جیمی : قطار لندن نیم ساعت دیگر حرکت می‌کند. بهتر است که برای من تاکسی بگیرم.

کلیف : باشه. (در حالی که می‌رود در چهارچوب در می‌ایستد) می‌خواهی من هم همراهت بیایم، پسر؟

جیمی : نه ممنون. با اینهمه، تو زیاد او را نمی‌شناسی. صحیح نیست که تو بیایی.

هلنا بی‌درنگ به آلیسون نگاه می‌کند.

حتی ممکن است مرا هم نشناسد، تا آنجا که اطلاع دارم.

کلیف : باشه.

خارج می‌شود.

جیمی : اولین باری که عکس تو را به او نشان دادم به یادم دارم __ درست بعد از اینکه ازدواج کردیم. به عکس نگاه کرد، و همان موقع اشک در چشمانش حلقه زد، و گفت: "اما او که خیلی زیباست! او خیلی زیباست!" این جمله را تکرار می‌کرد انگار که نمی‌توانست آن را باور کند. وقتی آن را تکرار می‌کنی کمی ساده و احساسی به نظر می‌آید. ولی نحوه‌ی بیان او بسیار فوق‌العاده بود.

جیمی به آلیسون نگاه می‌کند. او کنار میز آرایش ایستاده است، و پشت‌اش به جیمی است.

با تو که بود کیف می‌کرد، همانطور که از چیزهای دیگر. کفش‌هایم را می‌دهی، لطفاً؟

آلیسون زانو می‌زند و کفش‌هایش را می‌دهد.

(در حالی که به پاهایش نگاه می‌کند) همراه من می‌آیی، مگر نه؟ او (شانه بالا می‌اندازد) حالا دیگر کس و کاری ندارد. من ... به تو نیاز دارم ... که همراه من بیایی.

جیمی در چشم‌های آلیسون دقیق می‌شود، اما او رویش را برمی‌گرداند، و بلند می‌شود. بیرون، ناقوس‌های کلیسا به صدا درمی‌آیند. هلنا به طرف در حرکت می‌کند، و به حالت انتظار آن دو را بادقت تماشا می‌کند. آلیسون هنوز ایستاده، چشم‌های جیمی عمیقاً در او نفوذ می‌کند. سپس، از جلوی جیمی می‌گذرد و به طرف میز می‌رود در حالی که پشت‌اش به جیمی است کتاب دعا را برمی‌دارد. آلیسون مردد می‌ماند و به نظر می‌رسد می‌خواهد چیزی بگوید، اما در عوض سریع به طرف در قدم برمی‌دارد.

آلیسون: (خیلی آهسته) برویم.

آلیسون بیرون می‌رود و هلنا به دنبال او. جیمی بلند می‌شود، ناباورانه دور و بر خود را نگاه می‌کند، روی گنجه کشویی تکیه می‌کند. خرس تدی نزدیک صورتش قرار دارد، و آن را به آرامی برمی‌دارد، نگاه سرسری به آن می‌اندازد، و به پایین صحنه پرتابش می‌کند. عروسک تالایی به زمین می‌افتد، و صدای آه و ناله برق‌آسایی تولید می‌کند __ همانطور که در آگهی‌اش تضمین شده بود. جیمی به جلو روی تخت می‌افتد، صورتش در ملافه فرو می‌رود.

پرده می‌افتد

پایان صحنه اول

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی دوم

عصرِ روزِ بعد. وقتی پرده بالا می‌رود، آلیسون سمت راست صحنه هویدا می‌شود، از کنار میزِ آرایش به طرف تخت می‌رود، و وسایلش را در چمدان می‌گذارد. پدرش، کلنل ردفرن، مرد خوش‌سیمی بلندقدی که حدوداً شصت سال دارد، روی صندلی سمت چپ نشسته است. چهل سال خدمت نظامی گاهی اوقات درونِ ذاتاً آرام و مهربان مرد را پنهان می‌کند. انگار پرورش یافته تا سزاوارِ احترام باشد، غالباً قدری درون‌گرا و معذب است حال که خود را در دنیایی می‌بیند که در آن اقتدارش اخیراً کمتر و کمتر مسلّم شده است. همسرش وضعیت کنونی را بی‌صبرانه انتظار می‌کشید، اما این اوضاع فقط کلنل را مشوش و متحیر کرده است. به اطرافش نگاه می‌کند، همه‌چیز را به طور نامحسوسی به‌دقت بررسی می‌کند.

کلنل : (تا حدّی با خودش) متأسفم این اوضاع ورای فهم من است. به گمانم همیشه همینطور خواهد بود. ولی جیمی ___ او فقط به زبانِ متفاوتی از زبانِ ما حرف می‌زند. راستی گفتی کجا رفته؟
آلیسون : به ملاقاتِ خانم تَنِر.

کلنل : چه کسی؟

آلیسون : مادرِ هیو تَنِر.

کلنل : آه، که اینطور.

آلیسون : او حالش خوب نیست ___ سخته کرده. هیو هم خارج است همانطور که می‌دانید، بنابراین جیمی به لندن رفت تا از احوالش جويا شود.

کلنل سر تکان می‌دهد.

او از من خواست تا همراهش بروم.

کلنل : همان خانمی نبود که به جیمی کمک کرد تا دکهٔ آبنبات فروشی باز کند؟

آلیسون : بله.

کلنل : چگونه زنی هست؟ شبیه به پسرش نیست، مطمئنم؟

آلیسون : نه اصلاً. آه __ چگونه می‌توانی او را توصیف کنی؟ نسبتاً __ معمولی. جیمی اصرار دارد به آن‌ها طبقهٔ کارگر بگوید. زنِ نظافت‌چی که با یک بازیگر ازدواج کرد، تمام عمرش را سخت کار کرد، و در تلاش و تقلا برای حمایت از شوهر و پسرش بود. او و جیمی خیلی همدیگر را دوست دارند.

کلنل : پس تو با او نرفتی؟

آلیسون : نه.

کلنل : چه کسی به دکهٔ آبنبات فروشی رسیدگی می‌کند؟

آلیسون : کلیف. به زودی پیدایش می‌شود.

کلنل : آه بله، البته __ کلیف. او هم اینجا زندگی می‌کند؟

آلیسون : بله. اتاقش همین مقابلِ پاگرد هست.

کلنل : دکهٔ آبنبات‌فروشی. برای یک مرد جوان تحصیل‌کرده این شغلِ غیرمعمولی است که بخواهد خود را با آن مشغول کند. از بین این همه کار، چرا او این را انجام می‌دهد. همیشه پیش خودم فکر می‌کردم که حتماً آدم خیلی باهوشی است.

آلیسون : (دیگر علاقه‌ای به /دلمهٔ بحث ندارد) آه، او کارهای زیادی را امتحان کرد __ روزنامه‌نگاری، کارِ تبلیغات، حتی برای چند هفته‌ای در کار فروش جاروبرقی بود. به نظر می‌رسد از انجام همهٔ این کارها به یک اندازه خشنود باشد.

کلنل : غالباً از خودم پرسیده‌ام چه شکلی بود __ منظورم جایی که زندگی می‌کردی. در نامه‌هایت خیلی درباره آنجا برایمان تعریف نمی‌کردی.

آلیسون : چیز زیادی برای گفتن وجود نداشت. در اینجا معاشرت چندانی نیست.

کلنل : آه، منظورت را می‌فهمم. از خیانت به شوهرت می‌ترسیدی.

آلیسون : خیانت! (می‌خندد.) در نظر او خیانت بزرگ این بود که به شما نامه بنویسم! عادت داشتم برای نامه‌ها مخفیانه به طبقه پایین بروم، بنابراین نمی‌دید که از طرف شما نامه دریافت می‌کنم. بعد هم باید نامه‌ها را پنهان می‌کردم.

کلنل : واقعاً از ما متنفر است، نه؟

آلیسون : آه، بله __ هیچ شکی در آن نیست. از همه ما متنفر است.

کلنل : (آه می‌کشد) بسیار مایه تأسف است. همه این‌ها خیلی بدشانسی بود __ بدشانسی و غیرضروری. متأسفم حس می‌کنم که او باید تاحدی حق داشته باشد.

آلیسون : (این اعتراف گیجش می‌کند) حق داشته باشد؟

کلنل : برای اعتراف به آن کمی دیر است، می‌دانم، اما من و مادرت خیلی هم بی‌تقصیر نبودیم. هرگز چیزی نگفتم __ در هر صورت فایده‌ای نداشت __ اما همیشه معتقد بودم که مادرت درباره جیمی از حدّ خود پا فراتر گذاشت. البته، او در آن زمان بی‌اندازه ناراحت بود __ هر دوی ما اینطور بودیم __ و تا حدّ زیادی اتفاقاتی که رخ داد را توضیح می‌دهد. تمام تلاشم را برای جلوگیری از این رفتارش کردم، ولی او در چنان شرایط روحی بود که تقریباً هیچ‌کاری از دستم بر نمی‌آمد. به نظر می‌رسید تصمیم‌اش را گرفته است که اگر جیمی خواست با تو ازدواج کند، کم‌کم‌اش بایستی تبهکاری چیزی باشد. همه آن تحقیقات، کارگهان خصوصی __ آن اتهامات. از لحظه به لحظه‌اش متنفر بودم.

آلیسون : گمان کنم تلاش می کرد از من محافظت کند __ مسلماً کمی جابرا نه عمل کرد.

کلنل : باید اعتراف کنم که این نوع روش را کمی ترسناک می دانم. به هر حال، حالا در تلاشم فکر کنم هرگز اتفاق نیافتاده است. اصلاً جیمی را تأیید نکردم، و گمان نکنم هرگز تأیید کنم، اما، با رجوع به گذشته، اگر مداخله نمی کردیم، برای خاطر همه مان، فکر کنم بهتر می بود. حداقل، کمی بیشتر بزرگ منشانه رفتار می کردیم.

آلیسون : اشتباه شما نبود.

کلنل : نمی دانم. همه مان مقصر بودیم، هر کدام به نحوی. بدون شک جیمی با حسن نیت رفتار کرد. او به قدر کافی صادق بود، چه چیز دیگر می توانست باشد. و مادرت __ با روش جابرا نه اش، همانطور که می دانی __ با حسن نیت رفتار کرد. شاید من و تو بیشترین تقصیر را داشتیم.

آلیسون : من و شما!

کلنل : فکر کنم تو احتمالاً کمی به من شباهت داری، عزیزم. دوست داری بی طرف باشی چون راحت و صلح آمیزتر است.

آلیسون : بی طرف! با او ازدواج کردم، مگر نه؟

کلنل : آه بله، ازدواج کردی.

آلیسون : با وجود تمام جنجال های تحقیر آمیز و اِرعاب! در آن زمان به من چه گفتید؟ شما نبودید که گفتید، من شما را مایوس کردم، با شما دشمن شدم، چطور توانستم با شما چنین و چنان کنم؟

کلنل : شاید بهتر می بود که به ما نامه نمی نوشتی __ اینکه بدانی چه حسی به شوهرت داشتیم آن هم بعد از همه ی آن اتفاقاتی که رخ داده بود. (با حالت معذبی به او نگاه می کند) مرا ببخش، کمی گیج شده ام، به خاطر تمام این اتفاقات __ تلگراف، رانندگی بی مقدمه تا اینجا. . . .

جمله‌اش را کمی مایوسانه ناتمام می‌گذارد. خسته به نظر می‌رسد. با حالتی عصبی نگاهی به او می‌اندازد، نشانه‌ای از ملامت در چشمانش هویدا می‌شود، انگار که انتظار دارد آلیسون بیشتر از خودش دفاع کند. آلیسون آن را حس می‌کند، و بیش از پیش سردرگم می‌شود.

آلیسون: می‌دانی درباره‌ی مامی چه گفته؟ گفت که مامی سلیطه‌پیرِ پرخورِ مرفه‌بی‌دردی است. "یک غذای حسابی برای کرم‌هاست" فکر کنم همین را گفت.

کلنل: که اینطور. درباره‌ی من چه می‌گوید؟

آلیسون: آه، به نظر می‌رسد که زیاد از شما شاکی نیست. درواقع، فکر کنم کمی شما را دوست دارد. شما را دوست دارد چون که دلش به حالتان می‌سوزد. (هشیار است حرفی که می‌زند او را ناراحت می‌کند.) "دَدیِ پیرِ بیچاره __ یکی از آن گیاهانِ قدیمیِ استوارِ باقی مانده از برهوتِ ادواری که نمی‌تواند بفهمد چرا دیگر خورشید نمی‌درخشد." (کمی شُل و ول) چیزی شبیه به همین.

کلنل: کاملاً روش خاص خود را برای بیان جملات دارد، مگر نه؟ (با صداقت، و بدون بدجنسی) اصلاً چرا باید با چنین مردی آشنا می‌شدی؟

آلیسون: آه، دَدی، خواهشاً حالا مرا محاکمه نکن. نزدیکِ چهار سال است که روز و شب محاکمه می‌شوم.

کلنل: آخر چرا او باید با تو ازدواج می‌کرد، شبیه به تمام کارهایی که کرده.

آلیسون: این همان سؤال معروف آمریکایی است __ می‌دانید، از آن شصت و چهار دلاری‌هایش! شاید برای انتقام گرفتن بوده.

1 Sixty-four dollar one: مسابقه‌ی رادیویی اطلاعات عمومی آمریکایی، که در بریتانیا در دهه‌ی ۱۹۵۰ محبوب بود؛ در این مسابقه شرکت‌کننده باید به سؤالات پاسخ دهد تا برنده جایزه شود. جایزه مرحله آخر به ارزش شصت و چهار دلار بود. وقتی این برنامه به تلویزیون منتقل شد جایزه به شصت و چهار هزار دلار تغییر یافت.

کلنل گنگ نگاه می‌کند.

آه بله. بعضی آدم‌ها واقعاً برای انتقام گرفتن ازدواج می‌کنند. آدم‌هایی مثل جیمی، به هر حال. یا شاید او بایستی شلی‌دیگری می‌شد، و حالا نمی‌تواند بفهمد چرا من مری دیگری نیستم، و شما ویلیام گادوین نیستید. او فکر می‌کند نوعی نبوغ برای عشق و صمیمیت دارد __ به گفته خودش. خُب، بیست سال زندگی شاد و بی‌دغدغه‌ای داشتم، و ناگهان، این __ این روح بربر __ مرا به مبارزه فراخواند. شاید فقط زن دیگری می‌توانست بفهمد چنین چالشی به چه معناست __ گرچه فکر کنم این موضوع برای شما هم مانند هلنا در هاله‌ای از ابهام است.

کلنل: برای من در هاله‌ای از ابهام است. (برمی‌خیزد و به طرف پنجره سمت راست می‌رود) شوهرت آشکارا مطالب زیادی به تو یاد داده، چه به آن واقف باشی چه نباشی. معنای حرف‌هایی را که می‌زنی، نمی‌فهمم. همیشه معتقد بودم، آدم‌ها با هم ازدواج می‌کنند چون عاشق هم می‌شوند. به نظرم دلیل بقدر کافی خوبی‌ست. اما ظاهراً، برای جوانانِ امروزی خیلی ساده به نظر می‌رسد. آن‌ها باید درباره چالش‌ها و انتقام حرف بزنند. فقط نمی‌توانم باور کنم که عشق بین مردان و زنان واقعاً به این شکل درآمده.

آلیسون: فقط تعدادی از مردان و زنان.

کلنل: اما چرا تو؟ دخترِ من... نه. شاید حق با جیمی باشد. شاید من یک __ چه گفته بود؟ گیاه قدیمی هستم که از برهوتِ ادواردی باقی مانده. و نمی‌توانم بفهمم چرا خورشید دیگر نمی‌درخشد. می‌توانی بفهمی که منظورش چیست، نمی‌توانی؟ مارس ۱۹۱۴ بود که من انگلستان را ترک کردم، و سوايِ مرخصی‌هایی که هر ۱۰ سال یکبار یا بیشتر داشتم، خیلی کشورم را ندیدم تا زمانی که

1 Shelley : Percy Bysshe Shelley (4 August 1792 – 8 July 1822): دخترِ ویلیام گادوین، فرار کرد.

2 throws down the gauntlet: در قرون وسطی، ژست‌های نمادینی که با آن کسی را به مبارزه در یک دوئل دعوت می‌کنند

همگی سال ۱۹۴۷ بازگشتیم. آه، البته می دانستم که همه چیز تغییر کرده. آدم‌ها همواره می گفتند که اوضاع از چه قرار است ___ بدبخت شدن، همانطور که بلیمپس آپیش بینی می کرد. اما برای من، که بیرون از ماجرا بودم، خیلی غیرواقعی به نظر می رسید. انگلستانی که من به یاد داشتم همانی بود که در ۱۹۱۴ آن را ترک کردم، و خوشحال بودم که به همان شکل در خاطر من نگاهش دارم. از طرف دیگر، فرماندهی ارتش ماهاراجاه^۳ بودم ___ و این دنیای من بود، و عاشقش بودم، عاشق تمامش بودم. در آن زمان، اینطور به نظر می رسید که اوضاع تا ابد به همین منوال ادامه دارد. حالا وقتی به آن فکر می کنم، مثل رویایی در نظرم مجسم می شود. ای کاش می توانست تا ابد ادامه داشته باشد. آن عصرهای سرد و طولانی روی تپه‌ها، همه چیز به رنگ بنفش و طلایی. من و مادرت خیلی خوشحال بودیم. اینطور به نظر می رسید که هر چیزی را که می توانستیم بخواهیم داشتیم. فکر کنم آخرین روز درخشش خورشید زمانی بود که در آن ایستگاه هندی شلوغ و خفقان آور از آن قطار کوچک کثیف بخاری بلند شد، و دسته گردان با تمام قوا می نواختند. ته دل می دانستم که دیگر تمام شده است. همه چیز.

آلیسون: شما لطمه خوردید چون همه چیز تغییر کرده. جیمی لطمه خورده چون همه چیز به همان گونه است. و هیچ کدامتان نمی توانید با آن روبرو شوید. یک جای کار می لنگد، مگر نه؟
کلنل: به نظر می رسد همینطور است، عزیزم.

سنجاب را از روی گنجۀ کشویی برمی دارد، قصد دارد آن را در چمدانش بگذارد، مردد می شود، و سپس آن را سرجایش برمی گرداند. کلنل برمی گردد و به او می نگرد. آلیسون به طرف پدرش برمی گردد، روی خود را برمی گرداند. برای چند لحظه، به نظر می رسد که در آستانۀ تصمیم گیری است.

۱ سال استقلال هند و خروج نیروهای بریتانیایی. در سال ۱۹۴۸ حکومت جمهوری هند تشکیل شد: 1947

کلنل بلیمپ شخصیتی کارتونی سیاسی مشهوری بود که دیوید لو آن را خلق کرد. بلیمپ نماد میهن پرستان بریتانیا بود که در هند 2 Blimps زندگی می کردند و نمی توانستند زوال قدرت امپراتوری بریتانیا را بپذیرند. او دلبستگی کورکورانه اش را به ارزش‌ها ابراز می داشت و دیدی منفی نسبت به جامعه حال حاضر خود اتخاذ می کرد.

۳ اپراتوری هند ایالت‌های زیادی داشت که توسط راجاه یا ماهاراجاه اداره می شد. آنها ارتش خود را داشتند، که معمولاً افسران بریتانیایی فرماندهی می کردند.

تصمیم‌اش را می‌گیرد، ناگهان بدنش می‌چرخد، و به پدرش تکیه می‌کند، آرام‌اشک می‌ریزد.

(بلافاصله). قدم بزرگی برمی‌داری. تصمیم گرفتی با من برگردی؟ واقعاً همین را می‌خواهی؟

هلنا وارد می‌شود.

هلنا: ببخشید. آمدم ببینم که برای جمع کردن وسایلت کمک می‌خواهی، آلیسون. آه، به نظر می‌آید که همه را جمع کرده‌ای.

آلیسون پدرش را ترک می‌کند و به طرف تخت می‌رود، در چمدانش را می‌بندد.

آلیسون: آماده‌ام.

هلنا: همه را برداشته‌ای؟

آلیسون: خُب، نه. ولی کلیف می‌تواند باقیش را هر زمان بخواهم برآیم بفرستد. باید تا حالا برمی‌گشت. آه، البته، او امروز مجبور است خودش به تنهایی دکه را جمع و جور کند.

کلنل: (به چمدان نزدیک می‌شود و آن را برمی‌دارد) خب، بهتر است که این را در ماشین بگذارم. بهتر است کم‌کم برویم. مادرت نگران می‌شود، می‌دانم. قول دادم وقتی به اینجا رسیدم به او زنگ بزنم. خیلی حالش خوب نیست.

هلنا: امیدوارم تلگرافم او را زیاد ناراحت نکرده باشد. شاید هم نباید__

کلنل: ابداً. ما خیلی ممنونیم که اینکار را کردی. درواقع، خیلی لطف کردی. مادرش خیلی اصرار کرد که همراه من بیاید، ولی در نهایت توانستم قانعش کنم که نیاید. فکر کردم این برای همه‌مان بهتر باشد. شما چطور، هلنا؟ مایلی به من بگویی چمدان شما کجاست که با چمدان آلیسون ببرم.

هلنا: متأسفم نمی‌توانم امشب بیایم.

آلیسون: (بسیار متعجب) با ما نمی‌آیی؟

کلیف وارد می‌شود.

هلنا : دوست داشتیم با شما بیایم اما واقعیت این است که فردا در بیرمنگام قرار ملاقاتی دارم __ درباره کار. آن‌ها تازه متن را برای من فرستادند. تقریباً مهم است، و نمی‌خواهم آن را از دست بدهم. اینطور به نظر می‌رسد که انگار امشب را مجبورم اینجا بمانم.

آلیسون : آه، که اینطور. سلام کلیف.

کلیف : سلام.

آلیسون : ددی __ کلیف.

کلنل : خوشوقتم، کلیف.

کلیف : خوشوقتم، قربان.

کمی مکث.

کلنل : خُب، بهتر است این را در ماشین بگذارم، مگر نه؟ زیاد معطل نکن، آلیسون. خداحافظ هلنا. امیدوارم به زودی شما را ملاقات کنیم، البته اگر سرتان شلوغ نباشد.

هلنا : آه، بله، تا یکی دو روز آینده برمی‌گردم.

کلیف ژاکتش را درمی‌آورد.

کلنل : خُب، پس __ خداحافظ، کلیف.

کلیف : خداحافظ، قربان.

کلنل بیرون می‌رود. کلیف به طرف چپ پایین صحنه می‌رود. هلنا وسط صحنه می‌ایستد.

پس واقعاً می‌روی؟

آلیسون : واقعاً می‌روم.

کلیف : فکر کنم جیمی به زودی برگردد. منتظرش نمی‌مانی؟

آلیسون : نه، کلیف.

کلیف : چه کسی به او خبر می‌دهد؟

هلنا : من می‌توانم به او بگویم. البته اگر زمانی که برسد من اینجا باشم.

کلیف : (آهسته) تو اینجا می‌مانی. (به آلیسون) فکر نمی‌کنی که خودت باید به او بگویی؟

آلیسون نامه‌ای از کیف‌دستی‌اش درمی‌آورد و به کلیف می‌دهد. کلیف آن را می‌گیرد.

کمی سنتی‌ست، مگر نه؟

آلیسون : دختر سنتی هستم.

کلیف به آلیسون نزدیک می‌شود و او را درآغوش می‌گیرد.

کلیف : (سر خود را به طرف هلنا برمی‌گرداند). امیدوارم حق با تو باشد، فقط همین.

هلنا : منظورت چیست؟ امیدواری حق با من باشد؟

کلیف : (به آلیسون) از حالا اینجا واقعاً به گند کشیده می‌شود. می‌دانی که، مگر نه؟

آلیسون : لطفاً، کلیف ____

کلیف سرش را تکان می‌دهد. آلیسون او را می‌بوسد.

بعداً برایت نامه می‌نویسم.

کلیف : خداحافظ، زیبای من.

آلیسون : مراقب جیمی باش.

کلیف : ما به نحوی در این دیوانه‌خانه قدیمی ادامه می‌دهیم.

آلیسون وسط صحنه می ایستد، مابین هلنا و کلیف، نگاه سریعی به دو میل می اندازد، روزنامه ها هنوز از دیروز آن اطراف پخش و پلا هستند. هلنا گونه های او را می بوسد، و دستش را می فشارد.
هلنا : به زودی می بینمت.

آلیسون سرش را تکان می دهد، و سریعاً بیرون می رود. کلیف و هلنا به یکدیگر می نگرند.

میل داری برایت چای درست کنم؟

کلیف : نه، ممنون.

هلنا : فکر کنم شاید برای خودم مقداری درست کنم، اگر اشکالی ندارد.

کلیف : پس تو می مانی؟

هلنا : فقط همین امشب. اعتراضی داری؟

کلیف : به من مربوط نمی شود. (تکیه بر میز وسط) البته ممکن است حالا حالاها پیدایش نشود.

هلنا به طرف پنجره (سمت چپ) می رود و سیگاری روشن می کند.

هلنا : فکر می کنی جیمی چه می کند؟ شاید به یکی از دوست دخترهای سابقش برگردد. نظرت

درباره مدلین چیست؟

کلیف : نظرم درباره او؟

هلنا : مگر او برای جیمی کارهای بسیاری انجام نداده؟ نمی تواند به او برگردد؟

کلیف : فکر نکنم.

هلنا : چه اتفاقی افتاد؟

کلیف : تقریباً جای مادرش بود. احتمال می دهم به این ربط داشته باشد! به جهنم، چرا باید بدانم!

برای اولین بار در نمایش، خوش خلقی‌اش را کاملاً کنار می‌گذارد. هلنا متعجب به نظر می‌رسد.

هلنا: مگر تو دوستش نیستی؟ به هر حال، او دربارهٔ خودش کم‌حرف نیست، هست؟ از زمانی که اینجا بوده‌ام آدم‌های زیادی را ندیده‌ام که اینقدر عمیق تحلیل کنند. (کلیف حرکتی می‌کند تا بیرون برود.) نمی‌مانی؟

کلیف: نه، نمی‌مانم. قطاری از لندن پنج دقیقه پیش رسیده. و محض احتیاط ممکن است با آن آمده باشد، من می‌روم.

هلنا: فکر نمی‌کنی وقتی که او می‌رسد تو باید اینجا باشی؟

کلیف: روز سختی داشتم، و فکر نکنم بخواهم ناراحتی کسی را ببینم البته تا زمانی که شکمم را سیر کنم و شاید چیزی هم بنوشم. فکر کنم احتمالاً یک تارت کوچولوی خوشمزه را در یک میلک‌بار به تور بزنم و مخفیانه بدون اینکه مادر دروری پیر بفهمد به اتاقم بیاورم. بیا! (نامه را به طرف او پرتاب می‌کند) تو این را به او بده! (به سمت در می‌رود) جیمی در اختیار توست. (در چهارچوب در) و امیدوارم آن را در منخرینت فرو کند! خارج می‌شود.

هلنا از مقابل میز می‌گذرد، و سیگارش را خاموش می‌کند. صدای کوبیده شدن در ورودی طبقهٔ پایین به گوش می‌رسد. به طرف کمد لباس می‌رود، بدون فکر آن را باز می‌کند. خالی است، فقط یک پیراهن زنانه در آن است، که روی جارختی تاب می‌خورد. به طرف میز آرایش می‌رود که حالا خالی‌ست و فقط عکسی از جیمی روی آن قرار دارد. بدون فکر، کشوهای خالی را با شدت باز و بسته می‌کند. بالای صحنه می‌رود و از روی گنجهٔ کشویی عروسک خرس را برمی‌دارد و روی تخت می‌نشیند، به آن نگاه می‌کند. همانطور که خرس را در دست دارد سرش را روی بالش می‌گذارد. وقتی در با شدت باز می‌شود هلنا سرش را به سرعت بلند می‌کند؛ جیمی وارد می‌شود. می‌ایستد به او نگاه می‌کند، به وسط صحنه می‌رود، بارانی‌اش را درمی‌آورد، و آن را روی میز می‌اندازد. تقریباً گیج و منگ و عصبانی است و مجبور می‌شود خود را روی مبل تثبیت کند. سرش را بلند می‌کند.

جیمی : آن حرامزاده پیر نزدیک بود مرا با ماشینش زیر بگیرد! حالا، اگر مرا می کشت، واقعاً طعنه آمیز می شد. و چقدر درست و بجا می بود که زخم مسافر آن می شد. مسافر! چه به روز آدم های این خانه آمده؟ (از کنار هلنا می گذرد) کلیف وقتی از خانه خارج شد، عملاً به سمت من می آمد که سریع راهش را کج کرد و وانمود کرد که مرا نمی بیند. تو تنها کسی هستی که از ماندن نمی ترسی؟

هلنا نامه ی آلیسون را به او می دهد. جیمی آن را می گیرد.

آه یکی از این هاست، نه؟ (پاکت نامه را پاره می کند)

جیمی چند خط می خواند، و تقریباً با ناباوری خُره می کشد.

آیا تو این را برای او نوشتی! خُب، پس به این گوش کن! (می خواند) " عزیزم __ من باید بروم. گمان نمی کنم تو درک کنی، ولی سعی کن بفهمی. من به شدت به آرامش نیاز دارم، و در این موقعیت مایلم تقریباً همه چیز را فدای آن کنم. نمی دانم چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد. می دانم احساس تلخ و ناخوشایندی داری، اما سعی کن کمی ملاحظه مرا بکنی. من همیشه یک نیاز عمیق عاشقانه به تو خواهم داشت _ آلیسون. " آه، چطور می توانست اینقدر ترسو و بی رحم باشد! نیاز عمیق عاشقانه! استفراغم گرفت! (به سمت راست می رود). او نمی توانست بگوید "حرامزاده کثیف! از ریختن بیزارم، ولت می کنم، و امیدوارم بیوسی!" نه، او حتماً باید مؤدبانه و احساسی بنویسد! (پیراهنی درون کمد می بیند، آن را از روی چوب رختی برمی دارد پاره می کند و به گوشه سمت چپ بالا پرت می کند.) نیاز عمیق عاشقانه! هیچ وقت فکر نمی کردم که او بتواند اینقدر متظاهر باشد، چه جمله- ای است __ جمله ای از همان نمایشنامه هایی که تو در آن بازی می کنی؟ به هر حال تو اینجا چه می کنی؟ اگر نمی خواهی لگدکوب شوی، بهتر است از جلوی چشمم دور شوی.

هلنا : (با خونسردی) اگر برای لحظه ای خودخواهی را کنار بگذاری، مطلبی را می گویم که فکر می کنم باید از آن مطلع شوی. زنت آبستن است. (جیمی بی مقدمه به او نگاه می کند.) خُب؟ این معنایی ندارد؟ حتی برای تو؟

جیمی یکه می خورد، اما نه زیاد از آن خبر، بلکه از هلنا.

جیمی : خیلی خُب __ بله. قبول دارم که غافلگیر شدم. اما، به من بگو. آیا حقیقتاً از من انتظار داشتی تا زانوانم سست شود و پشیمان درهم بشکنم! (نزدیکتر به او مایل می‌شود) گوش کن، اگر از ابراز خردِ زنانه‌ات که متوجه من است دست برداری، به تو می‌گویم: برایم مهم نیست (به آرامی شروع می‌کند) برایم مهم نیست که آبستن است. برایم مهم نیست اگر بچه دوسر باشد! (جیمی می‌فهمد که هلنا انگشتانش را می‌خاراند.) حالت را بهم می‌زنم؟ خُب، یالا __ به من سیلی بزن. اما یادت باشد که قبلاً به تو چه گفتم، یادت که هست؟ به مدت یازده ساعت شاهد پروسهٔ رقت‌بار مرگ کسی بودم که بسیار عاشقش بودم. او تنها بود، و من تنها کسی بودم که در کنارش بودم. و وقتی که پنج‌شنبه مجبورم پشتِ تابوت او راه بروم، دوباره تنها خواهم بود. چون آن سلیطه حتی یک دسته گل هم برایش نمی‌فرستد __ می‌دانم! بزرگ‌ترین اشتباه زندگیش را مرتکب شد. آلیسون فکر کرد چونکه مادر هیو پیرزنِ محروم و ناآگاهی بود، همهٔ چیزهای اشتباه را در جاهای اشتباه می‌گفت، نمی‌تواند جدی گرفته شود. و تو فکر می‌کنی من باید مغلوب اُبَهت او شوم چون آن دخترِ احمق بچه‌ای در راه دارد! (غم و اندوه در صدایش.) نمی‌توانم این را باور کنم! نمی‌توانم. (به شانه‌های هلنا چنگ می‌اندازد) خُب، اجرا تمام شد. حالا مرا تنها بگذار، و برو بیرون، باکرهٔ حقیرِ بدنهاد.

هلنا با بی‌رحمی به جیمی سیلی می‌زند. حالتِ وحشت و ناباوری بر چهره‌ی جیمی مستولی می‌شود. اما از این حالت تهی می‌شود و فقط درد می‌ماند. دستش را به طرف سرش بلند می‌کند، و فریاد خفه‌ای از یأس سر می‌دهد. هلنا دست جیمی را کنار می‌زند و با عطش او را می‌بوسد، او را در کنار خودش به پایین می‌کشد.

پرده می‌افتد

پایان پردهٔ دوم

پرده سوم

صحنه اول

چند ماه بعد. عصر یکشنبه. وسایل شخصی آلیسون مثل لوازم آرایشش که سابقاً روی میز آرایش بود با لوازم هلنا جایگزین شده است. با بالا رفتن پرده، جیمی و کلیف را می بینیم که روی مبل های خودشان ولو شده اند، غرق در روزنامه های یکشنبه. هلنا در سمت چپ مایل به طرف تخته اتو ایستاده و تپه کوچکی از لباس ها در کنارش قرار دارد. از قبل جذاب تر به نظر می رسد، چهره اش آرام تر به نظر می آید. هنوز کاملاً باهوش به نظر می رسد، منتها به نحوی سهوی و بی قید؛ او یکی از بلوزهای قدیمی جیمی را به تن دارد.

کلیف : این پیپ قدیمی بوگندوا!

مکت.

جیمی : خفه شو.

کلیف : چرا فکری به حالش نمی کنی؟

جیمی : چرا نصف روزهای یکشنبه ام را به خواندن روزنامه می گذرانم؟

کلیف : (ضربه ای به جیمی می زند بدون آنکه روزنامه را پایین آورد). بوی گند می دهد!

جیمی : تو هم همینطور، ولی من در بوق و کرنا نمی کنم. (روزنامه را ورق می زند). روزنامه های فرومایه بیش از پیش درگیر پراکندن شایعه و رسوایی ها هستند، و آن شیک و پیک ها از همیشه قلمبه سلمبه تر می نویسند. (روزنامه را پایین می آورد، و پیپ را به سمت هلنا تکان می دهد) این تو را آزار می دهد؟

هلنا : نه، واقعاً دوستش دارم.

جیمی : (به کلیف). بفرما __ دوستش دارد!

جیمی به روزنامه خواندن ادامه می دهد. کلیف غرغر می کند.

آیا دربارهٔ گروتسک و اعمال شیطانی که در میدلندز جریان دارد خوانده‌اید؟

کلیف : دربارهٔ چه؟

جیمی : گروتسک و اعمال شیطانی که در میدلندز جریان دارد.

کلیف : نه، آنجا چه خبر است؟

جیمی : به نظر می‌رسد این مکانِ قدیمی را نمی‌شناسیم. همه‌ی ماجرا اینجا رخ می‌دهد. مکاشفهٔ حیرت‌انگیز این هفته! چند عکس هم دارد. دورانِ بازسازیِ وردهای نیمه‌شبِ الههٔ قبطی باروری.^۲
هلنا : شدیداً فاسد به نظر می‌رسد.

جیمی : بله، تاحدی ما هستیم، مگر نه؟ خدایِ من، آن‌ها را نگاه کن! عقل‌شان را از دست داده‌اند. هفتهٔ بعد دخترِ سرشناسِ تازه‌واردی^۳ روایت می‌کند که چطور در طولِ مجلسِ عیاشی شیطانی در مارکت هارپورو خروس سفیدی را کشته و خونش را نوشیده. خُب __ شرط می‌بندم فورتنوم^۴ یک‌عالمه از این خروس‌های قربانی می‌فرود! (اندیشناک). شاید این همان کاری باشد که دوشیزه درواری عصرهای یکشنبه انجام می‌دهد. او وظیفه‌ی کاهنهٔ اعظمِ شروری را در انجمنِ دخترانِ جوانِ مسیحی^۵ ایفا می‌کند __ احتمالاً همین حالا تمرینِ بدنی دارد. (به هلنا) تا به حال از این جور کارها انجام دادی؟

^۱ فرقه‌های جادوگری که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ در بریتانیا شایع شده بود و غالباً سرپوشی بود برای افرادی که رابطه جنسی نامشروع آمیخته با رازباوری را به خود روا می‌داشتند.

^۲ از قرن سوم تا دهم میلادی قبطی‌ها جمعیت بومی مصر بودند. آنها ظاهراً توسط سنتِ مارک به مسیحیت گرویدند. جیمی احتمالاً به روشی اشاره دارد که اعمال مسیحی اغلب به مناسک کافرکیش قبلی پیوند زده می‌شود.

^۳ زنی جوانی که با پیشینه خانوادگی اشرافی، به بلوغ رسیده و به عنوان یک بزرگسال جدید، به طور رسمی وارد جامعه می‌شود : Debutante

^۴ Fortnum : فروتنوم و میسون یک فروشگاه بزرگ کالاهای لوکس در لندن

^۵ Y.W. : YWCA (Young Women's Christian Association)

هلنا : (می خندد) اخیراً نه!

جیمی : تاحدودی به نظر می رسد یک فنجان چایِ تو __ یک فنجان خون است. (به تقلید از لهجه میدلندز) خُب، منظورم این است، چیزی به تو می دهد که آن را انجام دهی، مگر نه؟ با اینهمه، اگر همه شبیه به هم بودیم اینگونه نمی شد، می شد؟ دنیای خنده داری می شد اگر همه شبیه به هم بودیم، من همیشه این را می گویم! (با لحن عادی از سر می گیرد) فقط می دانم چند سالی است که کسی عروسک مومی مرا سوزن می زند. (ناگهان) البته: مادر آلیسون! هر جمعه، وکس از هَرْدز^۱ می رسد، و کلِ آخرِ هفته، او سنجاقِ کلاهش را در آن فرو می کند! به جرأت می گویم که بازی بریج^۲ او را خراب کرده ام.

هلنا : چرا تو آن را امتحان نمی کنی؟

جیمی : بله، این هم نظری ست. (به کلیف اشاره می کند) برای شروع، می توانیم روی اجاق گاز کبابش کنیم. فقط پولِ کافی برای پرداخت کنتور گاز داریم؟ انگار برای گذران این عصرهای پاییزی فقط همین را کم داریم. به هر حال هدف اصلی فداکاری کردن این است که در وحلهٔ اول از چیزهایی که واقعاً هرگز نمی خواهی، دست بکشی. می دانید که منظورم چیست؟ آدم های اطرافت تمام مدت آن را انجام می دهند. آن ها از شغل های خود دست می کشند، بگو __ یا اعتقاداتشان __ یا جنسیت-شان. و هرکس با خودش فکر می کند: چقدر عالی می شود که بتوانی فداکار باشی. ای کاش قادر به انجام آن بودم! اما حقیقت این است که آن ها خودشان را گول می زنند، و تو را هم گول می زنند. این خیلی سخت نیست __ دست کشیدن از چیزی که تابه حال واقعاً آن را نمی خواستی. ما نباید آنها را تحسین کنیم. ما باید برای آنها تاحدی هم احساس تأسف کنیم. (از این گریز ناگهانی و اضطراب آور برمی گردد، و رو به کلیف.) تو فداکاری قابل تحسینی خواهی کرد.

بهترین فروشگاه بزرگ واقع در لندن: 1 Harrods

کلیف : (زیر لب). خفه! در تلاشم بخوانم.

جیمی : بعد هم می‌توانیم جامی از خورش آماده کنیم. نمی‌توانی بگویی که آن را خیلی دوست دارم. آن را دیده‌ام _ شبیه گشنیل است، خیلی معمول است. (به هلنا) مال تو باید بهتر باشد _ به گمانم آبی روشن کمبریجی^۱، نه؟ و بعداً می‌توانیم از الهه قبطی باروری یاری بطلبیم. برای انجام آن ایده‌ای داری؟ (به کلیف) می‌دانی؟

کلیف : فکر نمی‌کنم لازم باشد از قبطی نمی‌دانم چی چی کمک بخواهید.

جیمی : بله، متوجه منظورت می‌شوم. (به هلنا). خُب، ما دنبال در دسر نیستیم، هستیم؟ شاید از خانمی که اینجا هستند درخواست کنیم _ او نامه‌ی طویلی نوشته که هم‌هاش درباره‌ی تلقیح مصنوعی است. عنوانش این است: آیا ما صبر خدا را به اندازه کافی امتحان نکرده‌ایم؟ (روزنامه را کنار می‌گذارد) بگذار به آن روزنامه‌ی گران‌دیگر نگاهی ببینم.

کلیف : هنوز تمام نکرده‌ام.

جیمی : خُب، عجله کن. مجبورم نامه‌ای به آن‌ها بنویسم و درخواست کنم که اختصاصی برای تو، بین هجاها هایفین بگذارند. مکاتبه‌ی شدیدی درباره‌ی اینکه آیا میلتن بندشلوار می‌پوشیده یا نه، اینجا در جریان است. فقط دلم می‌خواهد ببینم این هفته چه کسی مورد حمله قرار می‌گیرد.

کلیف : آن را سرسری خواندم. نمی‌دانم درباره‌ی چه بود، ولی به نظر می‌رسد یک عضو آل سولز^۲ مرده است، و آتنائوم^۳ آتش گرفته، بنابراین سردبیر این مکاتبه را تمام شده اعلام کرده.

۱ آبی روشن، رنگ دانشگاه کمبریج است. احتمالاً منظور جیمی، خون آبی (مهرنژادی) است که طبقه اشراف را 1 pale Cambridge blue: تداعی می‌کند

۲ تبادل نامه‌های خوانندگان خشمگین با یکدیگر در روزنامه، در ستون مخصوص به نامه‌ها 2 Savage correspondence:

۳ کالج آل سولز، دانشگاه آکسفورد: 3 All Souls(College of the Souls of All the Faithful Departed):

۴ کلاب آتنائوم لندن که بیشتر اعضایش را فرهنگیان، متخصصان و کشیش‌ها تشکیل داده‌اند 4 Athenaeum:

جیمی : پسر، فکر کنم عملاً برای خودت کنجکاوی درست می‌کنی. آه بله، و اینکه یک استاد آمریکایی از دانشگاه یل یا همچین جایی، معتقد است که وقتی شکسپیر در حال نوشتن نمایشنامه طوفان^۱ بوده، جنسیتش را تغییر داده، بله، او مجبور شد به استراتفورد برگردد چون سایر بازیگران دیگر نمی‌توانستند او را جدی بگیرند. این استاد به اینجا (انگلستان) می‌آید تا به دنبال اسناد معتبری برگردد که ثابت کند، سرانجام ویلیام شکسپیر پیر بیچاره در تختِ دونفره‌ی آکس دیگری تمام کرد
 ___ آقای به نام وارویک‌شایر، کشاورزی که قبل از ازدواج با او سه بچه از او داشته.

هلنا می‌خندد. جیمی به نحوِ مودبانه‌ای به او نگاه می‌کند.

طوری شده؟

هلنا : نه، هیچی. صرفاً دارم به او عادت می‌کنم. هرگز (خطاب به کلیف) مطمئن نمی‌شوم که چه وقت او جدی است و چه وقت نیست.

کلیف : فکر نکنم او خودش هم بیشتر اوقات بداند. وقتی شک داری، کافی‌ست آن را توهین حساب کنی.

جیمی : عجله کن آن را بخوان و خفه شو! امشب قرار است چه کنیم؟ حتی یک کنسرت رادیویی خوب هم پخش نمی‌شود. (به هلنا) به کلیسا می‌روی؟

هلنا : (کمی جا می‌خورد) نه. فکر نکنم. مگر اینکه تو بخواهی.

جیمی : اخیراً متوجه افزایش برقِ شیطانی در چشمانش می‌شوم؟ فکر می‌کنی به خاطر زندگی نامشروعی که با من داری است؟ (به هلنا) خیلی احساس گناه می‌کنی عزیزم؟ خُب؟ احساس گناه می‌کنی؟

هلنا به‌سختی باور می‌کند که این یک حمله است و نامطمئن از خود، فقط می‌تواند به جیمی نگاه کند.

1 *The Tempest*

اشاره دارد به آخرین خواسته و وصیت شکسپیر قبل از مرگش. او برای همسر اولش که سه بچه از او داشت، بهترین تخته 2 second best bed:

دونفره‌ی خانه‌اش را به ارث گذاشت

آیا حس می‌کنی گناه از گوشه‌هایت، مثل وکس انباره شده، به بیرون می‌خزد؟ پیش خود فکر می‌کنی که آیا شوخی می‌کنم یا نه؟ شاید بایستی دماغم را قرمز کنم و کلاهی خنده‌دار روی سرم بگذارم. فقط کنجکاو هستم، همین.

هلنا را سردی ناگهانی نگاهِ جیمی شوکه می‌کند، اما قبل از آنکه فرصت داشته باشد که کاملاً متوجه ضربه‌ی وارده بشود، جیمی به او لبخند می‌زند، و با خوشحالی سرِ کلیف فریاد می‌کشد.

روزنامه را بده بیاد، احمق!

کلیف : چرا نمی‌روی گورت را گم کنی!

جیمی : (به هلنا). کارت خیلی طول می‌کشد؟

هلنا : تقریباً رو به اتمام است.

جیمی : صحبت از گناه شد، آن کسی که دیروز با او حرف می‌زدی، دوست کلیسایی دوشیزه دروری نبود؟ هلنا عزیزم، گفتم او نبود

هلنا : بله، او بود.

جیمی : عزیزم، مجبور نیستی حالت دفاعی به خود بگیری می‌دانستی.

هلنا : حالت دفاعی به خود نمی‌گیرم.

جیمی : در هر صورت، دلیلی نمی‌بینم که کشیشی با ما چای ننوشد. برآستی چرا؟ متوجه اشتراکات زیادی با یکدیگر شدید؟

هلنا : نه فکر نکنم اینطور باشد.

جیمی : آیا فکر می‌کنی که این بدنسازِ معنوی می‌تواند از من مردی بسازد؟ آیا باید مشغول این وزنه برداری اخلاقی شوم و ماهیچه‌های بیش از حد پرورش یافته داشته باشم؟ من یک لیبرال

پوست و استخوان بودم. همچنین از عریان شدن برای روحم ناراحت بودم، اما حالا همه با حسرت به فیزیکِ عالی من نگاه می‌کنند. می‌توانم هر تمرین ورزشی سختی را با خونسردی انجام دهم.

هلنا : باشه جیمی.

جیمی : دو سال پیش حتی نمی‌توانستم سرم را بلند کنم __ حالا بیشتر از یک ستارهٔ فیلم روحیه دارم.

هلنا : جیمی، یک روز، فقط یک روز را می‌توانیم بدون غلت خوردن بینِ مذهب یا سیاست داشته باشیم؟

کلیف : بله، کانال رو عوض کن پیرمرد، یا اینکه ساکت شو.

جیمی : (برمی‌خیزد) در فکرِ اسم ترانه‌ی جدید امروز بودم. اسمش را گذاشتم "مادرم در دیوانه-خانه‌ست __ به همین دلیل عاشق تو شدم." متن ترانه هم خیلی آسان است. داشتم فکر می‌کردم که شاید آن را به اجرا درآوریم.

هلنا : فکر خوبی‌ست.

جیمی : داشتم فکر می‌کردم که جاک و دیِ نباشیم، و اسم‌های دیگری برای خودمان انتخاب کنیم. "و روزِ طربناک بر پنجه‌های پا، فرازِ ستیغِ کوهسارانِ میغ‌ناک استاده است"^۲ خیلی روشنفکرانه است! به هر حال، نباید فکر کنم که آدم‌ها بخواهند بعد از این پژوهش‌ها روارد و بیل به یادِ نمایشنامه-های آن مردِ عجیب و غریب بیافتند. چطور است چیزی شاد و سرگرم‌کننده بگوییم؟ می‌دانم __ چطور است __ تی اس الیوت و پَم!^۳

۱ Jock and Day : دو شخصیت کمیکی هستند که جیمی و کلیف از خودشان ساخته‌اند. اسم جان به اسکاتلندی ژاک می‌شود. این دو اسم

برگرفته از "jocund day" یعنی روزِ طربناک است.

۲ نقل قول از نمایشنامه رومئو و ژولیت شکسپیر ترجمه‌ی فؤاد نظیری، پردهٔ سوم، مجلس پنجم.

۳ جیمی در حال حاضر به این فکر می‌کند که به جای کلیف، با هلنا بازی کمیک انجام دهد.

کلیف : (سازگار با این روتین همیشگی و بدون برنامه قبلی) شادی، ملودی و دیوانگی!

جیمی : (پشت میز سمت راست می‌نشیند و "آدای نواختن پیانو درمی‌آورد"). جُک و بازی برهنگی برای شما!

با هم آواز می‌خوانند.

"چون احتمالاً گناهکاریم، عزیزم . . . بلکه هر دو نیز دیوانه‌ایم!"

جیمی بلند می‌شود، و سطرهایش را با سرعتی تقریباً غیرقابل فهم، تند تند می‌خواند.

خانم‌ها و آقایان، امشب وقتی که وارد سالن تئاتر می‌شدم، از درِ استیج که می‌گذشتم، مردی به طرف من می‌آید، و به من می‌گوید:

کلیف : گوش کن! هیچکس را ندیده‌ای؟

جیمی : چه کسی را ندیده‌ام؟

کلیف : هیچکس را ندیده‌ای؟

جیمی : البته، هیچکسی را ندیده‌ام! لطفاً وقت مرا تلف نکنید! خانم‌ها و آقایان، قطعه‌ای با عنوان "او گفت او Little Gidding نامیده می‌شده، اما او بیشتر شبیه به ابزار اخته کردن^۱ بود!" ممنون "او گفت او Little Gidding نامیده می‌شده ____"

کلیف : کاملاً مطمئن هستی که هیچکس را ندیده‌ای؟

جیمی : تو هنوز اینجایی؟

۱ نمایش رادیویی است که آبت و کاستلو زوج کمدین مشهور آمریکایی اجرا می‌کردند، که در طول و بعد از جنگ جهانی دوم اجرا می‌شد
تی.اس.الیوت. *Four Quartets* یکی از اشعار کتاب Little Gidding : اشاره دارد به شعر 2 Little Gidding

gelding iron : ابزاری برای اخته کردن حیوانات

کلیف : من به دنبال هیچکس می‌گردم!

جیمی : می‌شود لطفاً بروی! "او گفت او Little Giddin نامیده می‌شده ___"

کلیف : خب، نمی‌توانم هیچکس را هیچکجا پیدا کنم، و من موظفم که این چمدان را به او بدهم!

جیمی : می‌شود لطفاً حرف مرا قطع نکنی، خواهشاً! نمی‌توانی ببینی که درحال سرگرم کردن این

خانم‌ها و آقایان هستیم؟ این هیچکس که درباره‌اش حرف می‌زنی کیست؟

کلیف : به من گفته شده به اینجا بیایم و این چمدان را به هیچکس بدهم.

جیمی : به تو گفته شده به اینجا بیایی و این چمدان را به هیچکس بدهی.

کلیف : درست است. و وقتی این را به او دادم، هیچکس به من یک شیلینگ می‌دهد.

جیمی : و وقتی تو آن را به او دادی، هیچکس به تو یک شیلینگ می‌دهد.

کلیف : درسته.

جیمی : خب، مشکل کجاست؟

کلیف : هیچکس اینجا نیست!

جیمی : حالا، اجازه بده مطلب را روشن کنم: وقتی می‌گویی هیچکس اینجا نیست، منظورت این

نیست که هیچکس اینجا نیست؟

کلیف : نه.

جیمی : نه. منظورت این است ___ هیچکس اینجا است.

کلیف : درسته.

جیمی : خب، چرا زودتر نگفتی؟

هلنا : (کاملاً مطمئن نیست که آیا واقعا نوبت اوست) هی! تو آن پایین!

جیمی : آه، برای ساعت‌ها ادامه دارد، اما خیالی نیست. چه شده، آقا؟

هلنا : (فریادکشان). فکر کنم نمایشت بوی گند می‌دهد! می‌گویم __ فکر کنم نمایشت بوی گند می‌دهد!

جیمی : این مرد فکر می‌کند نمایش بوی گند می‌دهد. و، بفرمایید شما که باشید؟

هلنا : من؟ آه __ (با تواضعی ساختگی) من هیچکس هستم.

جیمی: پس این هم چمدان لعنتی توست!

کوسنی به طرف هلنا پرتاب می‌کند، که به میزِ اتو برخورد می‌کند.

هلنا : میزِ اتو!

جیمی و کلایف با گام‌هایی آرام همچنانکه آواز می‌خوانند، در نقشِ فلنگان و آلن اظهار می‌شوند.

بانوی کوچکی هست، و همه شما می‌دانید مقصود من کیست،

او احتمالاً به ردین رفته باشد، اما برای من او هنوز یک ملکه است.

روزی با او ازدواج خواهم کرد،

هنگامی که ایام اینقدر بد نباشد،

مادرش برای من ارزش قائل نیست

بنابراین من از پدرش اجازه خواهم خواست.

۱ زوج کم‌دینی که دو نقش اصلی را در *Crazy Gang* (نمایش معروف دهه‌های ۳۰ و ۴۰) داشتند. آن‌ها به خاطر دوخوانی که با گام‌های موزون همراه بود شهرت داشتند.

خانه کوچکی به اندازه دو نفر خواهیم ساخت،
و خانواده‌ای تشکیل می‌دهیم،
بچه‌هایمان را به مدرسه دولتی خواهیم فرستاد
و با نان و مارگارین سر می‌کنیم.
نهراس از همخوابگی با
دلداده‌ات،

فقط به این خاطر که او از تو بهتر است.
آن طبقه متوسطی‌های فراموش شده ممکن است
ستاره اقبالشان افول کند،

اما دختری که آبی واقعی^۱ ست
هنوز چیزی برای تو باقی خواهد گذاشت،
فرشتگانِ عرشِ اعلا، می‌دانند که تو عاشق شدی
پس نهراس از همخوابگی با
دلداده‌ات،

فقط به این خاطر که او از تو بهتر است . . .
آن‌ها مرا سیدنی می‌خوانند،
فقط به این خاطر که او از تو بهتر است.

منظور خون آبی طبقه اشراف است: 1 True blue

اما جیمی همین حالا هم به قدر کافی از این لودگی دلزده شده است، کلیف را هل می دهد.

جیمی : پاهای بزرگ لعنتی‌ات! این دومین باری‌ست که قوزک پایم را لگد می کنی! این کارت هیچ خوب نیست __ هلنا باید این کار را انجام دهد. برو چای درست کن، و بعد تصمیم می گیریم که چه کاری انجام دهیم.

کلیف : خودت درست کن!

او را با خشونت هل می دهد، جیمی تعادلش را از دست می دهد و می افتد.

جیمی : حرامزاده خشن!

جیمی یکدفعه بلند می شود، و با هم گلاویز می شوند، با صدای گرومپی روی زمین سقوط می کنند. غلت می خورند، غرغر می کنند و به نفس نفس می افتند. کلیف زانویش را روی سینه جیمی می گذارد.

کلیف : (به زحمت نفس می کشد) می خواهم روزنامه بخوانم!

جیمی : تو وحشی هستی، رذل! واقعاً هستی! می دانستی! تو لیاقت نداری در یک خانه با آدم‌های حساس و نجیب زندگی کنی!

کلیف : ساکت می شوی، یا روزنامه‌ها را بیاورم این پایین بخوانم؟

جیمی نهایت تلاشش را می کند، و کلیف روی زمین واژگون می شود.

جیمی : باعث شدی دل و روده‌ام به هم پیچ بخورد!

کلیف در حال تقلا را به زمین می زند.

کلیف : ببین چه می کنی! داری پیراهنم را پاره می کنی. ولم کن!

جیمی : خُب، پس برای چه پیراهن می پوشی؟ (بلند می شود) شخصیت خشنی مثل تو پیراهن به چه دردش می خورد! حالا برو و برایم چای درست کن.

کلیف : تنها لباس تمیزی بود که داشتم. آه، تو احمقِ بزرگ! (از روی زمین بلند می‌شود، و لابه‌کنان رو به هلنا) نگاه کن! این کثیف است!

هلنا : بله، کثیف است. او از آنچه به نظر می‌رسد قوی‌تر است. اگر می‌خواهی همین حالا دربیاور تا آن را برایت بشویم. تا زمانی که می‌خواهیم بیرون برویم خشک می‌شود.
کلیف تردید می‌کند.

چه شده ، کلیف؟

کلیف : آه، درست می‌شود.

جیمی : پیراهن را به او بده، و ناله نکن!

کلیف : آه، باشه.

آن را درمی‌آورد، و به هلنا می‌دهد.

ممنون، هلنا.

هلنا : (آن را می‌گیرد) خیلی خب. شستن آن زیاد طول نمی‌کشد.

هلنا خارج می‌شود. جیمی تلیپی خود را روی مبلِ راست می‌اندازد.

جیمی : (رضایت‌بخش) شبیه به مارلن براندو شدی. (مکتِ کوتاه) به هلنا اهمیت نمی‌دهی، همین‌طور؟

کلیف : زمانی خود تو هم زیاد مشتاق به نظر نمی‌رسیدی. (مردد، سپس سریع.) مثل همیشه نیست، هست؟

جیمی : (با تندی) نه، البته که مثل همیشه نیست، احمق خان! هرگز نبوده! غذایی که امروز می‌خوری همیشه با غذایی که دیروز خوردی فرق می‌کند و زنِ بعدی همان زنِ قبلی نیست. اگر نتوانی این را بپذیری، احساس ناراحتی بسیاری خواهی کرد، پسر.

کلیف : (روی دستۀ مبلِ جیمی می‌نشیند، و پاهایش را بهم می‌ساید) جیمی __ فکر نکنم مدت زیادی اینجا بمانم.

جیمی : (خیلی اتفاقی) آه، چرا؟

کلیف : (ُنن صدایش را بالا می‌برد) آه، نمی‌دانم. فقط به تلاش در جایی متفاوت فکر می‌کنم. دکۀ آبنبات‌فروشی خوب است، اما فکر می‌کنم دوست دارم چیز دیگری را امتحان کنم. تو تحصیلات عالی داری، و این شایسته‌ی توست، اما من به چیزی نیاز دارم که کمی بهتر باشد.

جیمی : به راهی که دوست داری برو، پسر عزیزم. به خودت مربوط می‌شود، نه من.

کلیف : و دیگر اینکه __ فکر کنم برای هلنا سروسامان دادن دو مرد کار نسبتاً زیادی است. اگر فقط خودتان دونفر باشید برای او راحت‌تر است. به هر حال، فکر کنم باید دختری پیدا کنم که فقط از من مراقبت کند.

جیمی : فکر خوبی به نظر می‌رسد. نمی‌توانم تصور کنم کدام احمقی قرار است شریک زندگی تو باشد. شاید هلنا بتواند کسی را برای تو دست و پا کند __ یکی از آن دوستانِ شیک‌وپیک‌اش که خیلی پولدار است، و مغز ندارد. همان است که تو می‌خواهی.

کلیف : همچنین چیزی.

جیمی : هیچ ایده‌ای از کاری که قرار است انجام بدهی نداری؟

کلیف : نه زیاد.

جیمی : همین هم از تو انتظار می‌رود! فکر نکنم بدون توضیحات من پنج دقیقه هم دوام بیاوری.

کلیف : (با نیشخندی) اینطوری خیال نکن.

جیمی : تو یک گولبچه شلخته‌ای ___ شرط می‌بندم که خانم کوچک محترمی از پینر یا گیلدفورد در عرض شش ماه تو را قورت می‌دهد. با تو ازدواج می‌کند، تو را به سرکار می‌فرستد، و خیلی تمیز تمام می‌شوی.

کلیف : (زیرزیرکی می‌خندد) بله، در این مورد هم خیلی احمق هستم!

جیمی : (با خود) به نظر می‌رسد زندگی‌م را با بدرود گفتن سپری می‌کنم.

کمی مکث.

کلیف : پاهایم درد می‌کند.

جیمی : سعی کن جوراب‌هایت را بشویی. (آهسته) چیز مضحکی ست. تو دوستِ خوب، وفادار و سخاوتمندی هستی. خودم را کاملاً آماده کرده‌ام تا ببینم که تو جدا می‌شوی، خانه جدیدی پیدا می‌کنی و روی پای خودت می‌ایستی. و همه‌اش به خاطر چیزی است که از آن دختری که طبقه پایین است می‌خواهم، چیزی که قلباً می‌دانم او قادر به دادن آن نیست. ارزش تو برای من به اندازه نیم دوجین هلنا یا هر کس دیگری است. و اگر جای من بودی، همین کار را می‌کردی. درسته؟

کلیف : درسته.

جیمی : چرا، چرا، چرا، چرا ما به این زنان اجازه می‌دهیم تا سر حد مرگ خون‌مان را بکنند؟ تا به حال نامه‌ای داشتی که در آن صراحتاً نوشته شده باشد "لطفاً خونت را سخاوتمندانه به من بده؟" خُب وزیر پُست و تلگراف اینکار را کرده، به نمایندگی از تمام زنان جهان. گمان می‌کنم نسل ما حاضر نیست برای دلایل خیر از جانش مایه بگذارد. وقتی هنوز بچه بودیم، دهه‌های سی و چهل، ترتیب همه‌ی این کارها برایمان داده شده بود. (در حالت نیمه‌جدی/آشنایش) هیچ دلیل خیر و

۱ این عبارت برای کمپین اهدای خون استفاده می‌شده است.

۲ جیمی به جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم اشاره می‌کند.

جسورانه‌ای باقی نمانده است! اگر بیگ‌بَنگ اتفاق بیافتد، و همه ما نابود شویم، به طراحی عظیم^۳ و از مُد افتاده کمکی نخواهد بود. فقط به‌خاطر قشنگِ نو_نه_خیلی_زیاد_ممنون^۴ خواهد بود. تقریباً به اندازه خود را جلوی اتوبوس انداختن بیهوده و شرم‌آور است. نه، چیزی باقی نمانده پسر، غیر از اینکه به اختیار خود به دست زنان قصابی شوی.

هلنا وارد می‌شود.

هلنا: بیا کلیف (پیراهن را به او می‌دهد)

کلیف: آه، ممنون، هلنا، خیلی زیاد. محبت کردی.

هلنا: قابلی نداشت. باید روی اجاق خشکش کنم __ حرارت اتاق خودت بهتر است. روی آن اجاق جای زیادی نیست.

کلیف: بله، باشه. (به طرف در می‌رود)

جیمی: عجله کن، احمق جان. بزودی قرار است بیرون برویم و لبی تر کنیم. (به هلنا) درسته؟

هلنا: درسته.

جیمی: (در حالی که کلیف بیرون می‌رود، فریاد می‌کشد) ولی قبل از آن برایم چای درست کن، چارلی کوچولوی کله‌خر.

هلنا به طرف چپ صحنه می‌رود.

جیمی: عزیزم، حالم بهم خورد از بس که تو را پشت آن میز اُتوی لعنتی دیدم!

۱ یکی از دلایل خشم جیمی

۲ جنگ هسته‌ای

۳ ایده‌آل‌های قدیمی دموکراسی، عدالت و آزادی

۴ اشاره‌ای طعنه‌آمیز به کتاب آلدوس هاکسلی با نام *دنیای قشنگ نو* ترجمه‌ی سعید حمیدیان

هلنا : (با طعنه) متأسفم.

جیمی : به سر و وضعت برس که می‌خواهیم برویم خوش‌گذرانی. می‌بینم که روی مامی (مومیایی) کفن انداختی، فکر کنم باید پرچم بریتانیا روی آن می‌انداختی.

هلنا : چیزی شده؟

جیمی : این شکلی اخم نکن __ شبیه به قاضی‌ها می‌شوی!

هلنا : چطور باید به نظر بیایم؟

جیمی : وقتی به من نگاه کردی انگار که قلبت کمی لرزید.

هلنا : آه، این کار را درست انجام می‌دهد.

جیمی : کلیف به من گفت که قصد دارد از پیش ما برود.

هلنا : می‌دانم. دیشب به من گفت.

جیمی : واقعاً؟ همیشه آخرین نفری هستم که از همه چیز باخبر می‌شوم.

هلنا : متأسفم که می‌خواهد برود.

جیمی : بله، منم همینطور. حرومزاده کلافه‌کننده شلخته‌ای است ولی دل بزرگی دارد. تقریباً می‌توانی هرکسی را به این خاطر ببخشی. او یاد گرفته چگونه شرایط را درک کند و می‌داند چگونه در برابر آن عکس‌العمل نشان دهد. بیا اینجا.

جیمی روی دسته مبل خودش می‌نشیند. هلنا روبروی او می‌ایستد و به همدیگر می‌نگرند. سپس هلنا دستش را جلو می‌برد و روی سر جیمی می‌کشد و گوش و گردنش را می‌نوازد.

درست از همان شب اول، همیشه تو اول دستت را به سوی من آورده‌ای. انگار که هیچ توقعی نداشتی، یا بدتر از هیچ، و اهمیتی ندادی. تو به دشمن خوبی بدل شدی، مگر نه؟ آن‌ها به رقیب شایسته چه می‌گویند. باینهمه، وقتی آدم‌ها اسلحه‌هایشان را پایین می‌گذارند، به این معنا نیست که لزوماً دست از مبارزه کشیده‌اند.

هلنا : (محکم) من عاشقت هستم.

جیمی : فکر کنم شاید هستی. بله، فکر کنم شاید هستی. شاید مقدر است که ژنرال پیروزت را در آغوش گرفته و به خواب بروی. بخصوص وقتی که او از ته دل حالش از کل این عملیات بهم می‌خورد، فرسوده، گرسنه و تشنه است.

لب‌های جیمی انگشتان هلنا را می‌یابد و می‌بوسد. هلنا سر جیمی را به سر خود می‌فشارد.

بلند شدی و به استقبال من آمدی. آه، هلنا __

صورتش را به صورت هلنا نزدیک می‌کند، و همدیگر را محکم می‌بوسند.

اجازه نده اتفاق بدی بیافتد!

هلنا : (به نرمی) آه، عزیزدلم __

جیمی : یا با من هستی یا علیه من.

هلنا : همیشه تو را می‌خواستم __ همیشه!

دوباره همدیگر را می‌بوسند.

جیمی : تی‌اس‌الیوت و پم، جفت خوبی می‌سازیم. اگر کمک کنی. آن دکه لعنتی آبنبات‌فروشی را می‌بندم و همه‌چیز را از صفر شروع می‌کنیم. چه می‌گویی؟ از اینجا هم می‌رویم.

هلنا : (سرش را با خوشحالی تکان می‌دهد) می‌گویم فوق‌العاده است.

جیمی : (سریع او را می بوسد) تمام خرت و پرت ها را دور می ریزیم، و می گریزیم. راضی و سرخوش و شنگول می شویم، بامحبت و شهوت انگیز در "بیلدرز آرمز" بهم خیره می شویم، و بعد به اینجا برمی - گردیم، و من چنان عشقی به تو می ورزم که چیزهای دیگر اصلاً به چشمت نیاید.

هلنا پس از بوسیدن دست جیمی به سمت چپ صحنه حرکت می کند.

هلنا : فقط پیراهن قدیمی تو را عوض می کنم. (میزاتو را جمع می کند)

جیمی : (به طرف در حرکت می کند) باشه. می روم مردِ کوچک را صدا کنم.

اما قبل از اینکه به در برسد، در باز می شود و آلیسون وارد می شود. موهایش ژولیده است و حالتی بیمارگون دارد، پالتوی بارانی نیز به تن دارد. مکشی بهت آور.

آلیسون : (آرام) سلام.

جیمی : (به هلنا، لحظه ای بعد). دوستت آمده تو را ببیند.

جیمی سریع خارج می شود، و دو زن در حالی که بهم می نگرند تنها می شوند.

پرده می افتد

پایان صحنه اول

پرده سوم

صحنه دوم

چند دقیقه بعد. از اتاق کلیف واقع در مقابل پاگرد، صدای ترومپت جز جیمی به گوش می‌رسد.

با بالا رفتن پرده، هلنا سمت چپ میز ایستاده است و یک فنجان چای می‌ریزد. آلیسون روی مبل سمت راست نشسته است خم می‌شود و پیپ جیمی را برمی‌دارد. سپس کمی از توده خاکستر را از روی زمین جمع می‌کند و درون زیرسیگاری که روی دسته مبل است می‌ریزد.

آلیسون: هنوز این بدبوی قدیمی را می‌کشد. من از این متنفر بودم، اما تو به آن عادت کردی.

هلنا: بله.

آلیسون: هفته پیش به سینما رفتم و پیرمردی که چند ردیف جلوتر از من نشسته بود از همین می‌کشید. از جایم بلند شدم و درست پشت سر او نشستم.

هلنا: (با یک فنجان چای به طرف آلیسون می‌رود) چای. معمولاً حال آدم را بهتر می‌کند.

آلیسون: (آن را برمی‌دارد) ممنون.

هلنا: مطمئنی حالا حالت خوب است؟

آلیسون: (سرش را تکان می‌دهد) فقط __ آه، همه چیز. اشتباه خودم بود __ تمامش. باید دیوانه باشم، آمدنم به اینجا با این وضع. متأسفم، هلنا.

هلنا: چرا باید متأسف باشی __ آن هم تو، از بین همه این آدم‌ها؟

آلیسون: چون برگشتنم به اینجا دور از انصاف و بی‌رحمانه بود. متأسفانه زمان‌بندی یکی از چیزهایی است که به نظرم از جیمی یاد گرفته‌ام. و این زمان‌بندی اشتباه می‌تواند بسیار بی‌سلیقگی باشد. (جرعه‌ای چای می‌نوشد) بارها، خودم را کنترل کردم که اینجا نیایم __ حتی در لحظه آخر. حتی امروز، وقتی که به باجه بلیت‌فروشی پانکراس رفتم، مثل یک نمایش مضحک بود و هرگز باور نکردم که به خودم اجازه دادم سوار آن قطار شوم. و وقتی خودم را در قطار یافتم بند دلم پاره شد. احساس گناه کردم. با خودم گفتم وقتی از قطار پیاده شدم، فوراً قطار برگشت را سوار می‌شوم و برمی‌گردم. حتی نمی‌توانستم باور کنم که این مکان دیگر وجود خارجی داشته باشد. ولی وقتی به اینجا رسیدم، نمی‌توانستم کاری کنم. باید خودم را متقاعد می‌کردم که خاطراتی که از این مکان به یاد دارم واقعاً زمانی برایم اتفاق افتاده است.

آلیسون فنجانش را پایین می‌آورد و با پایش با روزنامه‌های روی زمین بازی می‌کند.

در این چند ماه گذشته بارها به عصرهایی که اینجا در این اتاق می‌گذرانیدیم فکر کرده‌ام. شناور و نسبتاً دور. چای خوبی درست کردی.

هلنا: (سمت چپ میز نهارخوری می‌نشیند) جیمی بهم یاد داد.

آلیسون: (صورتش را می‌پوشاند) آه، چرا اینجا هستم! همه شما می‌باید آرزو کنید که من هزار مایل دور از اینجا باشم.

هلنا: چنین آرزویی نمی‌کنم. تو بیشتر حق داری که اینجا باشی تا من.

آلیسون: آه، هلنا، کتاب قانون‌آت را بیرون نیاور __

هلنا: تو زنِ او هستی، نیستی؟ هرکاری که کرده‌ام، هرگز نتوانسته‌ام این واقعیت را فراموش کنم. تو همه حقی داری __

1 St Pancras: ایستگاه قطار مرکزی لندن

2 book of rules: عرف‌های پذیرفته شده در اجتماع

آلیسون: هلنا __ من مدت‌ها پیش اعتقادم را حتی به حقوق الهی ازدواج از دست دادم. حتی قبل از اینکه با جیمی آشنا شوم. آنها حالا چیز متفاوتی دارند __ سلطنت مشروطه^۱ تو با رضایت خودت اینجا هستی. و اگر شروع کنی حق به جانب رفتار کنی، جایت بیرون است. همانطور که من جایم بیرون است.

هلنا: این چیزی است که از او یاد گرفته‌ای؟

آلیسون: کاری نکن حس کنم باج‌گیر یا چیزی از این قبیل هستم، لطفاً! آمدنم به اینجا بی‌فکری و تقریباً شرم‌آور است. به خاطر این کارم پشیمانم و از خودم بیزار. اما به اینجا نیامدم که چیزی بدست آورم. هر چه که بود __ هیستری یا فقط کنجکاوی مرگبار، مطمئناً قصد ایجاد هیچ‌گونه دوبهم‌زنی بین تو و جیمی را ندارم. باید این را باور کنی.

هلنا: آه، باشه باور می‌کنم. به همین دلیل است که همه چیز اشتباه‌تر و وحشتناک‌تر از همیشه به نظر می‌رسد. تو حتی مرا سرزنش نمی‌کنی. تو باید خشمگین می‌شدی اما نشدی. (به عقب تکیه می‌دهد، انگار که می‌خواهد از خودش عقب‌نشینی کند.) من خیلی __ احساس شرمندگی می‌کنم.

آلیسون: طوری صحبت می‌کنی انگار که مرا به خاطر داشتن جیمی فریب دادی __

هلنا: (با تندی) و تو طوری صحبت می‌کنی انگار که او کتاب یا چیزی است که به هرکسی که اتفاقی آن را برای پنج دقیقه بخوهد دست به دست می‌کنی. چه‌ات شده؟ به نظر می‌آید انگار که تمام این مدت از او نقل‌قول می‌کردی. فکر کنم زمانی به من گفتی که نمی‌توانی به خودت بقبولانی که به او ایمان داری.

آلیسون: فکر نکنم هیچ‌گاه به راه تو هم ایمان داشته‌ام.

1 divine rights of marriage: حق الهی پادشاهان را به سخره می‌گیرد

2 constitutional monarchy

هلنا : لاقل، من هنوز به صواب و خطا اعتقاد دارم! حتی ماه‌ها زندگی در این دیوانه‌خانه مرا از انجام این کار منصرف نکرده. گرچه همه کارهایی که انجام داده‌ام اشتباه است، لاقل متوجه اشتباهم شده‌ام.

آلیسون : تو عاشق او بودی، نبودی؟ این چیزی است که برای من نوشتی، و گفتی.

هلنا : و حقیقت داشت.

آلیسون : باورش در آن زمان خیلی سخت بود. نتوانستم آن را درک کنم.

هلنا : باورش برای خودم هم دشوار بود.

آلیسون : بعدها، آنقدرها هم سخت نبود. تو درباره او چیزهای بسیار زنده‌ای گفتی. نه این که بابت شنیدن آن متأسف باشم __ در آن موقع کمی دلگرم‌کننده بودند. اما تو گاهی حتی مرا شوکه می‌کردی.

هلنا : گمان کنم کمی بیش از حد احساس همدردی می‌کردم. به نظرم فایده‌ای ندارد که تلاش کنی همه چیز را توضیح دهی؟

آلیسون : نه واقعاً.

هلنا : می‌دانی __ من مشکل جیمی را کشف کرده‌ام؟ واقعاً خیلی ساده است. او در دوره درستی متولد نشده.

آلیسون : بله. می‌دانم.

هلنا : برای آدم‌هایی مثل او __ در جنسیت، یا سیاست، یا هر چیزی __ دیگر جایی نیست. به همین خاطر است که او دارد هرز می‌رود. گاهی وقتی به او گوش می‌کنم، حس می‌کنم او فکر می‌کند که هنوز در میانه انقلاب فرانسه است. و البته، آن جا جایی است که او بایستی باشد. او نمی‌داند کجاست، یا به کجا می‌رود. هرگز کاری انجام نخواهد داد و هرگز به چیزی نخواهد رسید.

آلیسون : گمان کنم، تو به امثال جیمی ویکتوریایی نامدار می‌گویی. اندکی کمیک است __ از جهتی به نظرم قبلاً گفتگویی در این باره داشته‌ایم.

هلنا : بله، همه حرف‌هایت را درباره‌ او به یاد دارم. مرا ترساند. نمی‌توانستم باور کنم که با چنین کسی ازدواج کردی. آلیسون __ همه‌چیز بین من و جیمی تمام است. حالا می‌توانم ببینم. باید بروم. نه __ گوش کن. وقتی دقایقی پیش تو را ایستاده آنجا دیدم، دانستم که کارم به‌کلی اشتباه بود. که من به هیچکدام از این‌ها اعتقاد نداشتم، نه جیمی و نه هیچکس نمی‌تواند مرا وادار کند خلاف آن را باور داشته باشم. (برمی‌خیزد) چطور توانستم فکر کنم که می‌توانم از آن قسر دربروم! جهانی که او می‌خواهد با جهانی که من می‌خواهم تفاوت دارد، و خوابیدن در آن تخت هرگز آن را تغییر نمی‌دهد! من به خیر و شر اعتقاد دارم، و مجبور نیستم بابت آن عذرخواهی کنم. اکنون این یک عقیده‌ کاملاً مدرن و علمی است همانطور آن‌ها به من می‌گویند. و بر مبنای تمام اعتقادات یا خواسته‌هایم، کاری که داشتم انجام می‌دادم غلط و شرّ بوده.

آلیسون : هلنا __ قصد نداری که ترکش کنی؟

هلنا : بله، دارم. (پیش از اینکه آلیسون حرفش را قطع کند، ادامه می‌دهد) آه، خودم را برای برگشت تو کنار نمی‌کشم. می‌توانی هرکاری دوست داری انجام دهی. روراست، فکر کنم احمق باشی که __ ولی باز هم به خودت مربوط است. فکر کنم به اندازه کافی نصیحت کرده‌ام.

آلیسون : اما او __ او هیچکس را نخواهد داشت.

هلنا : آه، عزیزدلم، کسی را پیدا می‌کند. او احتمالاً مثل یکی از پاپ‌های رنسانس اِذن ورود به بارگاه می‌دهد. آه، می‌دانم که کتابِ قانون را، به همان اسمی که تو گفتی، به طرفت پرتاب می‌کنم، اما به تو اطمینان می‌دهم که بدون آن هرگز شاد نمی‌شوی. کل این چند ماه را تلاش کردم که آن را دور بیااندازم اما حالا فهمیدم اینکار فایده‌ای ندارد. وقتی تو از در وارد شدی، بیمار و خسته و رنجور، همه چیز برای من تمام شد. می‌بینی __ دربارهٔ بچه نمی‌دانستم. برایم شوکه‌کننده بود. این مثل یک مکافات برای ماست.

آلیسون : مرا دیدی، و باید به تو می‌گفتم که بر من چه گذشت. بچه را از دست دادم. این ظاهر قضیه است. هیچ مکفاتی در میان نیست، و نه هیچ تقصیری __
هلنا : شاید نباشد. با همهٔ این احوال من آن را احساس می‌کنم.

آلیسون : ولی مگر نمی‌بینی؟ این منطقی نیست!

هلنا : نه، نیست. (خونسرد) اما می‌دانم درست است.

صدای ترومپت بلندتر می‌شود.

آلیسون : هلنا (به طرف او می‌رود) نباید او را ترک کنی. او به تو نیاز دارد، می‌دانم او به تو نیاز دارد

هلنا : اینطور فکر می‌کنی؟

آلیسون : شاید تو برای او مناسب نباشی __ هیچ‌یک از ما برای او مناسب نیستیم __

هلنا : (به بالای صحنه می‌رود) آه، چرا این سروصدا را تمام نمی‌کند!

آلیسون : او چیزی کاملاً متفاوت از ما می‌خواهد. اینکه دقیقاً چه می‌خواهد را نمی‌دانم __ یکجور

^۱ پاپ‌های دورهٔ رنسانس مشهور بودند به دربارهای مجلل این دنیایی. به همان اندازه به جهان ناسوتی علاقه داشتند که به جهان لاهوتی. گرایش شدیدی به زیر پا گذاشتن قوانین عزیمت داشتند.

مخلوطی از مادر و روسپی اشرافی و مُرید، و آمیزه‌ای از کلئوپاترا و بازول! اما کمی بیشتر به او فرصت بده __

هلنا : (در را هُل می‌دهد) لطفاً! خواهشاً بس کن! نمی‌توانم فکر کنم!

مکثِ کوتاهی، و ترمیت ادامه پیدا می‌کند. سرش را با دست‌هایش می‌گیرد.

جیمی، تو را به خدا!

متوقف می‌شود.

جیمی، با تو حرف دارم.

جیمی : (بیرونِ در) هنوز دوستت هست؟

هلنا : آه، مسخره‌بازی درنیاور، بیا داخل!

هلنا به طرف پایین سمت چپ صحنه می‌رود.

آلیسون : (بلند می‌شود) او نمی‌خواهد مرا ببیند.

هلنا : سر جای بمان و حماقت نکن. متأسفم. خیلی خوشایند نخواهد بود، اما تصمیم خود را گرفتم

که بروم، و همین حالا باید به او بگویم.

جیمی وارد می‌شود.

جیمی : این یکی دیگر از پلات‌های سیاه توست؟ (به آلیسون نگاه می‌کند) بهتر نیست که بنشیند؟

کمی بدحال به نظر می‌آید.

هلنا : متأسفم، عزیزم. کمی چای میل داری یا آسپیرینی چیزی نمی‌خواهی؟

آلیسون سرش را تکان می‌دهد، و می‌نشیند. به هیچ‌کدام نمی‌تواند نگاه کند.

(هلنا به اقتدار قدیمی خود بازمی‌گردد، به جیمی) خیلی تعجب‌آور نیست، هست؟ او بسیار بیمار بوده، او __

جیمی : (آهسته) مجبور نیستی برای من نمودار بکشی __ می‌توانم ببینم که چه اتفاقی برایش رخ داده.

هلنا : و هیچ اهمیتی برایت ندارد؟

جیمی : واقعاً از فکر بیماری و درد کسی لذت نمی‌برم. بچه‌ من هم بود، متوجه‌ای. اما (شانه بالا می‌اندازد) اولین بارم نیست که فقدان را تجربه می‌کنم.

آلیسون : (زمزمه‌کنان) مالِ من بود.

جیمی نگاه مختصری به او می‌کند ولی سریع نگاهش را به طرف هلنا برمی‌گرداند.

جیمی : به چه چیزی اینقدر جدی نگاه می‌کنی؟ او اینجا چه می‌کند؟

آلیسون : متأسفم، من __ (دستش را روی دهانش می‌فشارد)

هلنا روبروی جیمی در وسط صحنه می‌ایستد و دستش را می‌گیرد.

هلنا : نه، خواهش می‌کنم. نمی‌توانی ببینی او در چه وضعیتی قرار دارد؟ هیچ‌کاری نکرده، هیچ نگفته، هیچ تقصیری هم ندارد.

جیمی دستش را پس می‌کشد، و کمی به پایین صحنه می‌رود.

جیمی : چه تقصیر او نیست؟

هلنا : جیمی __ دنبال جاروجنجال نیستم، پس لطفاً __

جیمی : بهتر است آن را بشنویم، نه؟

هلنا : خیلی خُب. من پایین می‌روم تا وسایلم را جمع کنم. اگر عجله کنم، به قطار ساعت ۷:۱۵ لندن خواهم رسید.

هر دو به جیمی نگاه می‌کنند، اما او فقط روی میز به جلو خم می‌شود، به هیچکدام نگاه نمی‌کند. رفتن من به آلیسون ربطی ندارد __ تو باید این را درک کنی. تماماً تصمیم خود من است. در واقع، او سعی می‌کرد مرا از این تصمیم منصرف کند. خیلی بی‌مقدمه، امشب، چیزی را می‌بینم که حقیقتاً تمام این مدت می‌دانستم. اینکه نمی‌توانی خوشحال باشی وقتی کاری که انجام می‌دهی اشتباه است یا صدمه‌ای به دیگری است. به گمانم هرگز نمی‌توانست عملی شود، به هر حال، من عاشق تو هستم، جیمی. من هرگز کسی را آنطور که تو را دوست داشتم دوست نخواهم داشت (روی خود را به طرف چپ برمی‌گرداند) اما نمی‌توانم ادامه دهم. (با تمام وجود و صادقانه) نمی‌توانم مشارکت کنم __ در کل این مصیبت. نمی‌توانم!

هلنا از جیمی انتظار واکنش دارد، اما او فقط به میز نگاه می‌کند و سر تکان می‌دهد. هلنا به خود می‌آید، و تلاش می‌کند مجدداً تسلط خود را بازیابد.

(به آلیسون) احتمالاً امشب دل‌ودماغ آن را نداری که برگردی، ولی ما می‌توانیم قبل از اینکه من بروم، تو را در هتلی که نیم‌ساعت با اینجا فاصله دارد مستقر کنیم. من ترتیبش را می‌دهم.

هلنا به طرف در حرکت می‌کند، ولی صدای جیمی او را متوقف می‌کند.

جیمی : (با صدای بم و تسلیم) همگی می‌خواهند از درد زنده بودن فرار کنند. و بیش از همه از عشق. (از کنار میز آرایش می‌گذرد) همیشه می‌دانستم که چیزی شبیه به این پیش می‌آید __ مسائلی مثل همسر بیمار __ و برای آن طبع نازکِ مصنوعات خیلی زیاد خواهد بود.

جیمی وسایل هلنا را از روی میز آرایش جمع می‌کند و به طرف کمد لباس می‌رود. بیرون، ناقوس - های کلیسا به صدا درمی‌آیند.

تلاش نکنید خودتان را دربارهٔ عشق گول بزنید. امکان ندارد در دام عشق بیافتی و از پای درنیایی. (لوازم آرایشی هلنا را به خودش می‌دهد. کمد لباس را باز می‌کند) جسارت زیادی می‌خواهد. و اگر نمی‌توانی فکر (لباسی را از چوب‌رختی برمی‌دارد) به گند کشیدن روح لطیف و پاکت را تحمل کنی (با هم رودررو می‌شوند) بهتر است که از کل ایدهٔ زندگی دست بکشی، و قدیس شوی (لباس را روی دستش می‌گذارد) چون هرگز نمی‌توانی مثل یک انسان باشی. چه در این دنیا و چه در آن دنیا.

هلنا برای لحظه‌ای به او نگاه می‌کند و بعد به سرعت بیرون می‌رود. جیمی لرزه‌ای وجودش را فرامی‌گیرد، و از چشمان آلیسون حذر می‌کند، به کنار پنجره می‌رود. به آن تکیه می‌دهد، و بعد با مشت محکم به قاب آن می‌کوبد.

آه، آن ناقوس‌ها!

سایه‌ها اطراف آن دو پدیدار می‌شوند. جیمی می‌ایستد، سرش را به شیشهٔ پنجره تکیه می‌دهد. آلیسون روی مبلِ راست در خود فرورفته است. خیلی زود، سکوت را می‌شکند، برمی‌خیزد و به طرف میز می‌رود.

آلیسون: من... متأسفم. همین حالا می‌روم.

به طرف در حرکت می‌کند. ولی صدای جیمی او را نگه می‌دارد.

جیمی: برای مراسم خاکسپاری حتی یک دسته گل هم نفرستادی. هیچی __ حتی یک شاخه گل. مجبور شدی مرا هم نادیده بگیری، نه؟

آلیسون به حرکتش ادامه می‌دهد، ولی دوباره جیمی صحبت می‌کند.

بی‌عدالتی در آن به‌تمامی عیان است! آدم‌های اشتباهی گرسنه می‌شوند، آدم‌های اشتباهی دوست داشته می‌شوند، آدم‌های اشتباهی می‌میرند.

آلیسون به طرف اجاق گاز می‌رود. جیمی می‌چرخد تا با او رودررو شود.

آیا واقعاً در اشتباه بودم که باور داشتم __ نوعی __ بنیۀ پرشور ذهنی و روحی وجود دارد که به دنبال چیزی به قدرتمندی خودش می‌گردد؟ به نظر می‌رسد سخت‌ترین و قوی‌ترین موجودات این دنیا تنهاترین هستند. مثلِ خرسِ پیری که بخارِ نفسش را در جنگلی تاریک دنبال می‌کند. نه گله‌ی صمیمی هست و نه رمه‌ای که او را تسلی دهد. آن صدایی که فریاد می‌کشد، حتماً نباید صدای موجود ضعیفی باشد، اینطور نیست؟

کمی جلو می‌رود.

اولین شبی که تو را در آن مهمانی هولناک دیدم به یاد داری؟ تو واقعاً متوجه من نشدی، ولی من تمام طول عصر تو را تماشا می‌کردم. به نظر می‌رسید که آرامشِ روحی فوق‌العاده‌ای داری. فهمیدم، این بود آنچه می‌خواستم. برای داشتن چنین قدرتی حتماً باید پوستِ کلفتی داشته باشی __ قدرت آرام شدن. دقیقاً بعد از ازدواجمان بود که کشف کردم این اصلاً آرامش نبود. برای آرام شدن، ابتدا باید مثلِ سگ کار کنی. و تا آنجا که من می‌دانم در پر قو خوابیدی و سختی نکشیدی.

هق‌هق آلیسون بلند می‌شود، و مشتش در را دهانش فرو می‌برد. به کنارِ میز می‌رود و بر آن تکیه می‌کند.

شاید محکوم به شکست باشم اما فکر می‌کنم اگر عاشقم می‌بودی ذره‌ای اهمیت نداشت.

آلیسون بی‌صدا اشک می‌ریزد. جیمی خم می‌شود تا او را ببیند.

آلیسون: اشکالی ندارد! من اشتباه کردم، من اشتباه کردم! نمی‌خواهم بی‌طرف باشم، نمی‌خواهم قدیس باشم. می‌خواهم محکوم به شکست باشم. می‌خواهم فاسد و هرز باشم!

تنها کاری که جیمی می‌تواند انجام دهد این است که در مانده او را تماشا کند. صدای آلیسون کمی قدرت می‌گیرد و برمی‌خیزد.

درک نمی‌کنی؟ رفته! رفته! آن __ آن طفل بیچاره که در شکمم بود. فکر می‌کردم که درون من جایش امن و آمان است. هیچ چیز نمی‌تواست او را از من بگیرد. مال من بود، مسئولیت من بود. اما از دست رفت.

او مقابل پایه‌ی میز به روی زمین می‌لغزد.

تنها چیزی که می‌خواستم مرگ بود. هرگز نمی‌دانستم که به چه شکل است. نمی‌دانستم که می‌توانست آنگونه باشد! درد داشتم، و به تنها چیزی که می‌توانستم فکر کنم تو بودی و اویی که از دست دادم. (به‌سختی صحبت می‌کند) فکر کردم: فقط اگر __ فقط اگر او می‌توانست اکنون مرا ببیند که اینقدر احمق، زشت و مسخره شده‌ام. این همان چیزی است که او سخت دلش می‌خواست که من بدان دچار شوم. این همان چیزی است که او می‌خواست در آن شلپ‌شلپ کند! من در آتشم و می‌سوزم، و فقط می‌خواهم بمیرم! این برای او به بهای فرزندش و هر کسی که ممکن است داشته باشم، تمام شده است! ولی چه اهمیتی دارد __ این همان چیزی است که او از من می‌خواست!

آلیسون صورتش را به طرف او بلند می‌کند.

نمی‌بینی! بالاخره صورتم به لجن کشیده شد! خوار و ذلیل روی زمین می‌خزم! آه، خدا __

آلیسون جلوی پای جیمی سقوط می‌کند، جیمی بلند می‌شود، برای لحظه‌ای یخ می‌زند، و بعد به پایین خم می‌شود و بدن لرزان او را در آغوش می‌گیرد. جیمی سرش را تکان می‌دهد و زمزمه می‌کند:

جیمی: نه. خواهش می‌کنم نه... نمی‌توانم __

آلیسون رودرروی او بریده بریده نفس می‌کشد.

خوبی. الان خوبی. خواهش می‌کنم، من __ من... بیشتر از این نه... .

آلیسون ناگهان آرام می‌شود. جیمی به او نگاه می‌کند، خسته و درمانده، و با نوعی مسخرگی، کنایه لطیفی می‌گوید.

ما در غارِ خرسی‌مان و لانهٔ سنجابی‌مان با یکدیگر خواهیم بود، و خوراک‌مان عسل و آجیل است __ کَلّی آجیل. و دربارهٔ خودمان __ دربارهٔ درختان صمیمی و غارهای گرم و نرم و دراز کشیدن زیر نور آفتاب، ترانه‌های زیادی می‌خوانیم. و تو چشم‌های درشتات را به خزهای من می‌دوزی، و به من کمک می‌کنی که پنجه‌هایم را تمیز و مرتب نگه دارم، چون من از آن خرس‌های کمی مرطوبِ ژولیده‌پولیده هستم. و می‌بینم که تو آن دُمِ پرپشتِ نرم و برّاق را همانطور درخشان نگه داشتی، چون تو سنجابِ خیلی زیبایی هستی، اما خیلی هم زرنگ نیستی، برای همین باید مراقب باشیم. همه‌جا تله‌های فولادی بی‌رحمانه‌ای گذاشته شده، که به دنبال شکارِ حیوانات کوچکِ دیوانه‌ی کمی شیطان و بسیار خجالتی هستند. درسته؟

آلیسون سرش را تکان می‌دهد.

(به طرز رقت‌انگیزی) سنجاب‌های بیچاره!

آلیسون: (با همان تأکید کمیک) خرس‌های بیچاره!

(لبخند کمرنگی بر لبش نقش می‌بندد. سپس با محبت بسیار به جیمی نگاه می‌کند، و خیلی خیلی

نرم می‌گوید) آه، خرس‌های بینوای بیچاره!

دست‌هایش را دور گردن جیمی حلقه می‌کند.

پرده می‌افتد